

سیله ازین چه گوید که گویید یک نگر ز صفت تو بخرد و کل کاغذ و ملا خوشی است تا مشهود ظاهر که نام من زلفت از خاطر  
نام من در نامه کیمیا رسیاست کرد و در رخ کسی افتاد و در مجمع انجمنی شخصی و صورت کردن و در نظر داشتن  
کسی ترا انظار خوبه اود داشتن اثری به برنگی بره بودار او انض بود دریم چه در قیام برود معلوم است  
نار او در نظر دارد و خواجوی کرمانی سے خلک در رخ افتاد است سخت به نامم که تا چون بود کار سخت و  
در نظر گرفتن منظور نظر داشتن رفیع و اعطایه که تم در نظر بر جانشم آن قد موزون را به چنان که نام از  
یک سهر بر خود گوید و نامون را و در نظر آمدن کنایه از زود شدن که مقابل قبول شدن است زیرا چه بر هر لفظ  
نظر نوشته میشود منظور میباشد خواجیه شیراز سے صاحب و صاحب متابع خویش بودند تا که قبول اوقده که در نظر  
آید و در نظر آوردن کنایه از پیشکش کردن و که زانیدن کمال خجده که تو خواجیه چشم در نظر آید جان و در تو  
کوسه مدان زدی بر کزیریم به میر صید که طهر سینه سے عارضی در نظر آمد دهام زیاد که نه که عیال چشمش  
از جان روی غمناک و عارضی سے که او در نظر آورد که از غایت ناز و چین برابر و نزد روی بود کرد  
در نور دیدن بچیدن و قطع کردن طالب سینه سے بساط عیش یاران در نردند و طرب و رخا شاد بنگشت  
در نورد نهادن و بنم بچیدن و پنهان کردن در سوراخ نهادن و بے نام و نشان کرمانی خواجیه نظامی سے  
کرم بکنی ورنی در نورد و کف خاک نوای زمین خواه کرد و در نماز کسی بودن نماز خواجه او خواندن اثر  
سے تو ز ناز خود اکنون که فرصت است بکوش و میباش فاعل از اضم که در نماز تواند و در نیل زون  
دور نیل کشیدن رنگ کردن بنیل کلیم سے و در نیل کف ز نبود دست سس خون و عشاق تو بر رنگ پوشند  
گفتن را و صاحب سے دوست از غرت آن ز کس نیل و رنگ و رفت با هر که در نیل زنده پیرا بن و  
در وقت و در حال بنی میر تر سے هر که بی دیدار بی نام ز خواجیه چشم و گوش و کینه که زده چشم کوش  
بود بر کینه که گوش او خواهد که چشم او شود در حال کور به چشم خواهد تا که گوش او شود در وقت که در مقام  
چیزی افتاد کنایه از لهرار کردن بر پخیز در هر دمی کجده این نام ای بندگی گرفتن این نام را هر دین لایق  
نیت در هم بے تمام و پرنشان و ناوشش و بی ادب با لفظ شدن و نبودن و کون مستقل کلیم سے بود در شش  
مشوق حال در هم داشتن و سید که بخون سر شد چشم نیلے را به مزا به استاله سے ز بسکه  
بنیوین دریم است پنداری و کسیر با بلخ گلزار چین چشانت و طالب آملی سے گاه کا هر که حرم  
عیش باو هم کنم مگر که را شاد و بسازم خنده را در هم کنم و ملاحظه سے دمی که زور من سے برست  
که در هم نباشد بر کفایت است و ظهر سے و به نوزاد زار را که نامینه دریم کند آرا و در یکدیگر  
در داشتن و چیز را عمارت زدی بر شمع و نهر در آرزوی قیامت نیت صاحب شکم به عشق در  
یک پله دار و کعبه و تپا ترا و درین کاسه نیم کاسه است و در کاسه نیم کاسه در داشتن که شست و  
در یاد کردن و در یاد داشتن بخاطر بودن و بخاطر داشتن و ستاره یاد داشتن بخاطر کله و راست  
و بخین یاد م نیت زریه علیه یاد م نیت میر نجات سے چار شانه است نظر بر قد سروت شمشاد و



تبه کسیند از روغن رایح و سیاهل و بترصعات اوست و با لفظ خوردن و زدن و کیدن مستعمل مخوری است که صفت  
 می ام شیخ زاشت پس زدن کیدن و اردو + تره بایده که در دنیا ب خوردن و زدن و کیدن کباب خوردن و شانی  
 سے اعلی قدح از دست و کار ام کشیدیم + روز سے کز می روز سے باوردن زدن بشنود چون فایده جناب  
 خان آرزو میفرماید که در لفظ فارسی یافته شده که بدین یا فارسی است و یا عربی یا از میانی یا از که جنانور  
 شکر است دور زدن که مقابل صاف است در وقت در دو سال دور و ماه کنایه در آخر سال و ماه و شب  
 رسم است که در چهارشنبه آخرین بر پشت بام برآمده رو بگو چه در می استند و رفتی بر دست بگیرند و بهر  
 اندر امیشکتد و دیگر نیکو نیکو زخا شایه بر اشراف سے شده هنگام در دو ماه صفر + باوه صفر نیز بر ساعت  
 گوئی که باوه صاف غرب بجام منت + چورد ماه صفر محاسب سوشکن است + بحالی یعنی سے سستی ترا به اوست  
 هست نیست + چون کوزه کهنه آخر ماه صفر + سلیم سے بر پیری عشق کیفیت پذیرد + که صاف است این باوه  
 را در سیالی است + عطای فبابی در اگر نماند نوشته چون وقت پس شب کشید و کیفیت شراب  
 زرد خورد و در وقت شکست خواب با دهم آن خوش شد در دو شام در دو خورد و در وقت خوردن در دو سے کشش  
 خوردی نوشش در دو نوشست یعنی بر روی موی سے کای بر روی موی کای بر روی موی کای + که در دو روی نوشتم  
 که شیخ وگ صورتی + بر سیر لایمی سے ملا خوش طیرت جام عشق + جان هر یک گشته در دو شام عشق  
 اهل منی مست جام وحدت اند + اهل صورت در دو نوش گزشت اند + طالب اهل سے در دو کشان  
 عشق چو سازند بزم خویش + الکس در پیاله زهر سے فردکت + حافظ سے رسم آن قوم که بر دو کشان  
 یخند + در سر کار خرامات کند ایان را + ملا فقیر را چینی سے خلک مشب بکام زرد و شام می رود  
 حس در خواب رحمت کن که مشب جام میگوید + در دو با نفع مقابل در مان و دادم دینی بجام با بر جا  
 فراتح کهن نکت ز صفت فذ هزار تشبهات اوست و در آمدن و آوردن مستعمل شیخ شیراز سے چو چو  
 برد آورد و در کار + و در نفع را نماند قرار + نشد شیرین فخر سے نماند در کام و زبان تو + بر هر دو  
 او خندید و در بیا ریم + در سر ترجمه صانع و نیز کنایه از روغن و محنت و با لفظ آوردن و برودن و بیرون  
 برودن و دادن و کردن و گرفتن کشیدن مستعمل صاحب سے جگرش چون جگر صبح شود جاک به بگردار  
 چرخ کشد و سر ما + نه بریم بخاند در دو سر صاحب + نه شرب علی ما چهره کله کله است + حرکت  
 کلاب می کشیم زب سے کل که بار + ندمن جان تازه او در کشید + صندل بخار مال ز خواب دل کلیم +  
 ز حرف اشتیاق نشش در دو گرفت + مخلص کاشی سے ویم همیشه خلافت ترغ ز دوستان +  
 از صندل از من کند و در دو سبکتیم + سے در دو سر هم میراثم + خود چه شیب سے بجرم ایکه شهباد و سر  
 میداد جان را + بزندان کرده ام در مکنای سینه افغان ما + خواجه جلال الدین سلطان سے زیادت  
 چو رشید در دو برودن + که در مکنای لطف کمار + گریا در دو حضرت صدرا معنور دار +  
 مکنه دو پای در دو در دو چون آورم + استخوان در دو چشم در دو + در دو آشنا در دو پرور در دو منده

دردناک درد آنکه در دماغی دور و خورد قریب بینی هم صاحب سبب سخت میرسم چون برگ لاله گرد و در خدار  
 کوشش کل فراتر و دشمنای عیان و دانش سے ہر کے سایہ کل در و پرور نیسان و شمشیری آورد در جوشن ہائی  
 متوشن را با باقی نے سے سوز یکدیگر زبان دردناک شدم و کز و بخرنم انش چنان کہ پاک شدم و ہر دو کا  
 سے آبا و عشق پاک بن چکنہ و ناک دردناک بن چکنہ و عرنے سے وشت دل تو گویا نیل برودت است کفک  
 این بر بل از ہل ناک دردناک را و ہر سے سے سیر چشم میار خوان دوا ہستہ راناک درد خوبی ہستہ  
 زینہ در توفیت حکاک سے بود چون کین این دل درد خورد کہ چنانہ اشش شدہ زہریش پر و اسیری ہائی  
 سے ای وصال از زدی جان غم فرسودن و در فرقت شد گردن آہ درقا کورن و ایر مشا ہی شہاری  
 سے آہ درد آنکوشا ہی قصہ دل از کفک و در کتابہ بن حکایت کہ و در روزم و در دل بلفظ زون  
 کردن کنایہ از ندر سے نمودن معد و دل کفک و بد نیستی تہا و بول نیز آمدہ و جید سے سخن کفک با با تو گرم معد و دل است  
 کو کفک اند حدیث کفک میردے و اسیر شدہ صائم و با گرد مسلمان نیرم و در دل با ذرہ شہید تابان نیرم  
 مخلص کاشے سے نیستی یا خود اسکن کہ با لاکار و در دل پیا چہ پیش میا مکتی و مولوی جامی سے  
 چہ بیان درد دل بسیار میکرد و بیسعت شوق خود اظہار میکرد و از اہل زبان بختیق پرستہ کرد و دل  
 کردن بینی دل خفا گردن حاصل این نیز ہا ہست در اسبج کاشے سے شکفت غنچہ دل این در بہار عشق و  
 درد کہ زار میکشدم خار خار عشق و حافظ سے دل بردار دستم صعبہ لال خدار و درد اکو زار چنان خواہ شد  
 آشکارا و در سنگین و در و گران و در استخوان شکن کنایہ از درد شدہ کیم سے آن درد کہ استخوان  
 شکن نیت و ساد کہن نیا سے تن نیت و صاحب سے فلک پر و از سازد آہ را در و گران ما و پر سیرت  
 خشد نبر زار در کمان ما و در عمل زرد زہ تا ثیر سے بکار خویش طیب از نیت ہر نیت و سیح چاہہ گرد و  
 حل جرم نیت و در و چیدن کنایہ از بیمار و ہار سے درد دیگر سے بر خود گرفتن صاحب سے ہر کرا باشد  
 رے می چند چشم تو درد و ہر کجا نازی بود بیمار چشم تست و در بیمار مدوح سے زرد کے از چہرہ او نیر  
 اعظم برداشت و چید درد از بہ نش ترکس یا تیان و جید سے بچو بیمار کہ چید درد بیمار و جید و از  
 یہاں چشم ہا پیش دلس خستہ بود و در بنقا سس در و چین پنجا تونس و خوار را خوار نیت نظامی سے برین  
 آہنے زمین توام و زہیم سے در و چین توام و درد گردن رحم کردن سید عبد اللہ عالی قلیف سے گفتش  
 و در دل خویش نش درد کرد و این ہم ہر و محبت اثر سے کرد و خواجہ اصفی سے دردی کہ دل زد دست  
 تو یکدیگر میکند و بردل چگونہ دست ہم درد میکند و در و چیدن و بر چیدن کنایہ از درد کردن درد برداشتن  
 بیماری دیگر سے بر خود خا جہ سے بزرگان سید کہ نے ہر اران زہ در ہم با کر چشم بیمار تہا در و چین  
 و در عین درد و چیدن در عضو سے درد ہا و ن بہ پوی خبری و در ذرا وین از عضو سے ہر کلام معدت  
 و سبب شہدی سے زہن صائم تر بودہ چنان درد و کہ چون رنگ از خم کشتہ عیان درد و طالب آملی سے  
 از جوہر سس اسکر کنعان سال را و این درد ہم بہ پوی اندوہ چاہہ و پس آنچه بچنے از محققین برین ہست

برین بیت حضرت شیخ و معارفین ایراد کرده اند که در نهادن کسوف خفت از عدم است تا توان گفت در وقت است در دور  
 یاران ملت بر وی می نهند + آه اگر زین سفلی چشم در آید ششم + هنوز سے سے کرده اند نقد کفیه است +  
 که در وقت نه چیده در سینه است + صاحب سے پیش ازین مجرب عقد کرده است + در وقت زگره من در وی جان  
 چیده + با قو کاشی سے نیم گره کشا شده که یک از دم + در نه بر ساله یکت که میوه + در وی کیوه + در وقت  
 قسم گویند یعنی اگر چنین باشد در وی کیوه ای دلم در که نفس کشی سے تراپ این قفس سے در پیر تو بے  
 نزدیکیت + در وی کیوه اگر در وی کیوه ترا + در وقت در وی کیوه کشیدن یعنی در خسرو سے در وقت خوابان  
 خسرو اتا کے کشم + نیت خبر و پیشگوار و کاشی + جلال الدین سلیمان سے یکشم در وی که در نیش نیت +  
 میوه را ہی که پیا نیش نیت + سے پر که در وی کیوه + محبت عید است که سیله خرد + استاد فرجی سے  
 تو در وقت نیم نیم که چشم خون تو + دین زمان بود که عاقبت کار شکر + ترا من میفرزید کے نمودن نیت +  
 مرا ز که جرم و دوزخ خواری نه + در وقت در وی کیوه سے پشیمان بر پیمان را سجده کرده +  
 که جود بخشیم تک خادد + در وقت در وی کیوه سے جرم را در وقت که در وقت شکر بارادان در دور  
 در آن کند + در وقت در وی کیوه قریب بقول اطباست که ماده بر عضو ضعیف میزند بیابان سے همیشه  
 در وقت در وی کیوه که برق بیروت در سیمان بیشتر از + در وی بیابان است جفا طرک کن در  
 معروف یا خفت در زن یعنی سوزن یا خفت در زمان یعنی رشته سوزن خاقانی سے جریخ کفر شوش  
 که در که دیدنش + جریخ دیدن در وی کیوه صحر + در وقت در وی کیوه شدن زلالی سے مره از تجال  
 پے شان طرک میگو + زمین تا کاد با بی در میگو + در وقت در وی کیوه بجای آید استعمال فرموده و هر دو مراد  
 رسم اند و کتاب از فاش شدن در وقت در وی کیوه تاثیر سے آنچه پیمان کرد اولی که بر دندان او + در وقت خواه کرد  
 در از لب خندان او + قدی سے ز چاکه برین صبح در وقت آخر + که شب چه داشته در زیر طلسان خادد  
 با نفع خواندن کتاب و با نطق گفتن و دادن و گرفتن کردن خواندن مستعمل خواهد بود از سے جلیل بنیاح سرد  
 بکلیاتک پهلوسے + خواند در وی کیوه مقامات مغوی + طالب سینه سے کلی که در سیم زخمی که گرفت +  
 چه خندان سینه یک نیز بر جاک کند + زلالی سے از چون خواند جلیل در سینه زیاد + دلش را بر دوشه که در سینه  
 خاقانی سے در سینه بدان سینه کن در سینه + از پیش نهاد که در سینه + من صاحب سے بن در سینه  
 مقامات محبت میداد جلیل + سینه سینه برین که دست مطرب ساز میگو + طالب یکم سے شب هم در کتب کمال  
 آسوده در سینه نیم + میداد در سینه حوشی صورت دیدار + بر سینه سے محبت در سینه می گوید اخلاطون و  
 که + که صروسے خند که بر سینه زگره + بر سینه + طهوری سے می که گفت است در سینه + با می که خورد  
 خون خطر +

با صلاح سلطان در سینه زگره که سلطان در ادرا ایل عالی دند سینه از آنکه است و نمی فنی بهم رسد فرقت  
 سے نادر حاجت در سینه روانی سرد با لایت + بر آ از کتب ماه و سواد شهباز سخن کن + در سینه

شاگرد و معلم در س خانه در س گاه هر س کتب ارادت خان در س سے مرا کہ صوفی ماسم زدر س گاه  
علی و رسیدہ سینه سینه علوم مقانی و پرواز دشمن ز خاطر بدون زلفت و دارم زدر سخا و لوح و کینا  
درست بختین رست و مقابل شکستہ و مقابل غلط اولی بفظ کردن شیدان ستمل چون درست کردن نقش  
و محض نسبت دانند آن دزر مسکوک و غیر مسکوک اعجاز آنکه طلا باشد یا نقرہ و نوعی از زر کہ بیشتر نے  
شہرت دارد یعنی حکمت و تدبیر سستی نیز آرد و اندرین محل تامل و بہر تقدیر قافیہ آن بفظ صحت تعجب ہم  
در مقابل آن زمرہ بفریب است چنانچہ درین بیت فرود کے سے ہر شاہ بر بادہ کر دم درست و پرواز  
کام شد کس نہ راست جت و نظامی ستمنا سے نہ انکاید درست و کہ برود دیرا تو ان بل بہت و سک  
درست و تندست و درست بر آرد کج سواد آب صاحب سے خواہد درست ناب بر ایسوی تو و  
خاکوش چون پیالہ نیز م شراب پیش و درست حساب و درست سود و درست پیمان ہر کام مردست  
مہر کے سے خوشا معاملہ خوبان درست سود آیند و نیرنہ جبران دل کہ خرد شکستہ و من شمع درست  
پیمانے و کہ خشم و نقش از شکن برگشت و صاحب سے از دانش بجز داد کم نرق می بند و چون پیمان  
درست حسابے ندیکس و درست بخت و ناموار و نامور و فریب و تو سے ہیکل چنانکہ جان دارا  
درشت گوید چون مقابل فرود واقع شود فادہ معنی بزرگ کند از در بجز سے از وی خواہد خود درشت  
اندرو سید و چون کاغذ نوشته ز پشت اندر و سفید و اشرف سے کی راتن ز خرب کز درشت و  
زیر سپر اندر چون لاک پشت و خراج نظامی سے متی چند رزان پناہ درشت و بیگ نام شمشیر چون  
سک کشت و سلطان طلبیکہ ہر در تعریف ذریا سے خودی کو و حشیر در درشتے چکہ بود سے کوہ  
دردی شکستی و شیخ نظامی سے بنگار اندرون بزخم درشت و ازہ می کہ ہر چہ لوستی است و طاہر  
سے مردم ہوار پیش زہار عالم نغز اند و این دستانند چون اسکے کہ بر و دین است و درشتی سختے  
و ناموار کے شیخ بزار سے درشتی کند با فریبان کے و کہ باورد ہند بہر بت بے و دارم مردت  
در ہم عرب آن یرغوسے سے ستارگان چور ہا زده ز نقرہ دم و سپید و روشن کردی چو جگہ  
خواب و درم دان طرے کہ در عباد بان نکا ہارند و طوار و تربیت و در عطف سے فکد نقش از بس درم  
دون شدہ و غلافش پستو پیمان شدہ و رفاق با لکس و نون و قاف نامن مدین ترکیت  
خوفتے سے اسیر کتیت بجران شدم ہانگونہ و کہ پوپیل اسیر نیرہ دم و رفاق و درشت با لکس  
آہن سیریز چون شتر حجام و افراز سراجان و کفشگر و کار کہ بیان گا و مفر راتہ و در طلاق آن بہر مردتی  
مجاز است فرود کے سے در بہ و درشتی گونہ سار کس و چو لالہ کفن رہے چون سند روس و درشت  
کاوان و درشت کاویان علم دن بار ہر ہند سے گوشتہ کہ بسزیرہ نیدند و درشت کاویانے و درشتی کہ کا وہ  
آہنگر سے فریب و نمانند بود فریب وین میں آن برضاک غمناخت حضرت شیخ سے شب بجران سپاہ  
درد را شود خیر تو و درشتی کاویان زلالہ مشکین برندا و در کسہ بوزن و معنی ترک یعنی اوزار شید







کمان و این از اهل زبان به خلق پرستند اشرف سے دریا چہ ایت دست کربان روزگار + کر کے سایان بوجہ  
 آبشار + و بھنی بڑھتی تھی آتھی سے ندیا چہ گنگ تا آہنہ + ششوش زبون تا جمدان بند + دریا بار  
 از عالم رود بار دو بیار میر سزے سے نصیحتی کہ بوجہ داغ و داغ تازہ شود و بیای داغ و داغ تو ایہ ہی زوریا بار +  
 صاحب سے نہفت از گریہ داغ تیرے گز چہرہ بخت + ز غم کے بیای بوجہ دریا بار سے شوبہ + عرسے سے  
 بیک دو دزدہ عقہی کزان دول لورا + عیبت ابر بھیر و تبول دریا بار + دریا کار انکار دریا کار بیک بھیر حسرت  
 سے گفت کی از ضمیر دریا کار چکشتہ بزار کمان دریا بار + دریا دیدہ چیز کے کہ دریا دیدہ ہشت تا غیر سے  
 غیر خالی ابروت کز نا فریاج بگرت + چشم دریا دیدہ در بھیر کمان غیر توید + صاحب سے عاشق گزشتہ  
 از گزشتہ دریا چہ باک + سوج دریا دیدہ در از شورش طوفان چہ باک + سیل دریا دیدہ ہر گز برنی  
 کہ وہ خود + نیست مکن ہر کہ بجز نیکو کار قائل شود + دریا نور و دریا ر + انکہ در دریا رود از عالم نقش خود کہ  
 آتھی سے کہ خود دریا رود ان چون جاب + بر آہستہ خود ہم سے آب + دریا شکرہ دریا دل مدد رکعت  
 دریا اگر ہر کام سرف حافظ سے لڑ کہ دریا گزے آہستہ خیال تو کہ + رہ نالیش شدہ ماین اشک  
 جو بیرون منت + صاحب سے اشک دیدل مارہ جہان میگردد + آب از قوت چشمہ مدان میگردد  
 نظامی سے بقلب از زون شاہ دیدہ شکوہ + سپہ گرد بر گرد دریا چو کوہ + دریا کش دریا شورش کنایہ از  
 شرباب خورہ کہ بیدست شود درین مقابل تنگ ظرب ہست اما دریا کشیدن دریا ابر سر کشیدن  
 دریا خوردن کنایہ از خوردن شرباب تو یہ مانند آن بھی نہایت ملاقات شہدی سے نشکند  
 از چشمہ کوثر خار عاشقان + نشکند گوہر گرد دریا خوردن شرباب نیت + صاحب سے دل چہ تمہائی کار بیک  
 از ان دیکر کشیدہ + قطرہ فوسنے چہ دریا کفرن بر کشیدہ + بنیاد سسر روان دریا کشنا از خار +  
 دیدہ آہو چہ سکن دل بجزون دہ + شوق دریا کش در شیشہ کفرت خاک + آن قدر خون جگر نیت  
 کہ کجام شود چہ بر ضرر سے در مجلس و حالت دیدکنہ متان + چون در خور آہ سے در سبوتاہ +  
 دریا کشان کنایہ از دریا خوردن خواجہ نظامی سے سپہ روان از شرف دریا برون + کشان شیشہ دریا  
 خون + دریا برون مبانہ و بیدار کردن چہ تنہا آب زون ہم سے ایشہ رکھایت بیکند ملاقات شہدی  
 سے چنین آحیرت رخسار ما از خور لفظی رخم + رویم کرنے دریا بوش خوردن غلام + دریا چشم کنایہ از  
 شوح چشم دیدہ دان مدان دیدہ مدین دیدہ کنایہ از تھا با گوسب ہنوسے سے دیدہ مدان دریا  
 بکفتن بیار + لبش ما زونش در بھیر آ + دریا جی در معات کشنے سفینہ مدول مستحل و مراد  
 از ان گزشتہ و شورش پریشان ہست بربجات سے پریشان خاطر ہے چون ز لخت یار یہ بوجہ  
 دارم + دل دریا چون کشنے بے نا خدا دارم + صاحب سے چہ زونہا کرد دل عاشقان را  
 حل میگوت + چہ گشتہا درین یکقطرہ خون گدیہ دریا + ز حسن شوح تو نظارہ تاشائے +  
 سفینہ ہست کہ گدیہ است دریا + دریا بوجی خوش کنش اب را بوجی خود آوردن کہ ہمیشہ ہاکیا شد

و بجای دیگر زود اسامی سے سوچ کر ہر چیز کا جو شکر و شکرین + خامد اسامی طبعی ہے جو کسی کو نہیں ہے + جو ریح  
 یا کے بجلی کلا لیت کہ در محل ہے است و تجسس کو نیند و نیندی با لفظ خز و دن یعنی مضائقہ خوردن بالطور و نیند  
 سئل خیر پیشتر از سے صبار تری و اما آن کند و ریح و در + زمان بیا شوق مسکین خیر و ریح + در + خوار و عالی  
 اولین سلطان سے ناکتے بہت مازہانت بلکہ چہ سوو + خز و ریح + ریح بر نکتے کوئی باریخت + بلا طورا  
 در تربیت پیر خان سے بوس با چو آوردہ در ریح + کفش خوردہ بر رخ بوسد و ریح + سالک نزد  
 سے و ریح من ز غیر کتے باز اختلاط + بر ریح خوش و حال تو کبان حریم و ریح + کشت ریح پشت است  
 و ریح صغیر الراتنازی ہنہ بلکہ عقل بڑا کرسی بلکہ ہنہ شہور بہت + خود صاخر و جدہ نظامی  
 سے کجا بستنی فرخ آجی دزی + چہ از زور مند سے چہ از عابری + در واد قلو در خواجہ نظامی سے  
 زہد پند چنان بزور خوشی + کہ پیش آورد برگ ز اندازہ پیش + گنجا کہ در دار این کو ہمار +  
 ستاد دست بزور بیدار + بوسہ دزو + کفن دزو + کفش دزو + در و سروفت و ایضا دزو کا  
 ہرستان سے جاوے چشم ہندی حالت + بیکندہ استکار و چہان دزو + و عید در تربیت او سے  
 بد سببی اش بر خان رمان + در ک صفت زخم ہر جا ہان +

ارمودہ زندہ لیشہ تر سامم + سکہ بلوہ نگاہ نوردوم +  
 کردہ اگر کیسے بر اختیار + بروہ نم از ظہر حرارت زمار + نقل کہ مر لب در اشد سے + از نقش چھفت  
 دانش سے + نشا و بودی ز کف جام گل + پرین رنگ از نام گل + دزد قاتک دزد خانہ دزد  
 کہ چنانہ بہت ایما سے سداہ مرگ نواز شدن تن پرور سے + ہر دزد خانکے دیوار بیانشہ عبت + سلیم  
 سے در سینہ ہر چہ بود سپردم دست عشق + از سے بن علاج بود دزد خانہ + دزدہ خا سفیدی کہ در  
 دستہ مانہ بود ز بستن خانہ کی سبب کوشش و خطوط دست بود این لڑائی زابین بختین مسیہ و قبل سجد  
 کہ وقت بستن خاسہر آبانہ وان اکثر در خاصلما سے کشمان بود و عید در تربیت حاساز سے نظر بر رخ  
 دست از خط مرا + لبش خرد دزدوم چہ دزد خا + نظرت سے کے کہ کجبت یا شش مقدر از غربت  
 رنگ دزد خا رو سفدیش عیب است + ریح سے بیجا نیند دل در خون نشنہ ام + دزد خا ز دست  
 بستن نیرود + محمد سین شہر سے میدہند از بیم عدلت ہر زمان خود را بہت + کوہ چون نقش نین  
 دزد خانہ آگنار + سلیم سے ہر کجا رہنے بر خیز + با تو چون فد خا بہت است + تا غیر  
 سے توانہ در دک چون رنگ خوشین رغبت در پائش + گمان دزد خا بر خلق راہ کھلو بستہ + ہر زب  
 فوت سے از بیم پس خود عمل توار چہان + فدہ خا زخمیہ از دست کھر خان + دزد ترازو رنگ  
 کم درشتہ ہند و بیان سبب گویا ز جنس چیز سے میدہند و اثر سے یہ عمل را دریم از نقصان ہم دست  
 سنگ کم دزد ترازو را نین دوست + دزد اشار دزد و شہرہ کے کہ در خا ہر خوشین را حیا  
 دانایہ در باطن شریک و محوم را ز خورد ہا شد دزد گاہ جای بودن در وان استاد حضرتی سے اندر لہا

در زمان تاجیه بر من کتبه + وزنگ داشته کوچ بواج + دزد که سرش را نظر از کشتن او در وقت در دست  
 دوست دزدیده متاع مسروق نظای سه آگوز دزیده بر او نیز + برود دست او شکنج دزدگر + دست او  
 دزدیده + کف در آن بر دست رسم است که زمان در دانه با حرفت دزدان بعد از دستهاست بواجی سرستند  
 بنوعی که اگر کسی چشم بر کتبه آن در دانه با حرفت بزنه خود نمود چشم شکنج و صاحب خود را از دسترسین امکان  
 محفوظ دارد هرگاه کسی در صدد نظار باشد و تواند ضرر رساند این مثل گویند آقا بهی شاپور سه دل و شکنج  
 طره جانان بر دست + دزدان در دزدیده که در دانه بر دست + دزدین سودت و چنان کردن چون دزدین  
 نفسی است سر و پهلوی دزدین کم نفس است که هر چنانچه در بخت خود بیا به صاحب نه این کس سالان  
 که میزند سال خوشین + کتبه دزدانند در تاراج مال خویشین + مطلب کردن و دیوان چون بوس  
 دزدین و میل دزدین بدوق دزدین و غیر آن قاسم شهبی سه زبیر است تمامشیش و شش  
 صفا دزیر + چو گرد سر بر بزرگ باشد بوز در خاکم + ظاهر و عید سه خان من زدل عاشقان بوس  
 دزد + حرارت سر در خاکم نفس دزد + بود ملاحظت حال بیا به عمل است + چنانچه میل شکر زدل کس دزد  
 یا دزلفت زدل انقدر تنگ که + که ذوق شیر و از خاطر نفس دزد + سر دزدین + پهلوی دزدین  
 کتبه دزدین دزد و کتبه ریش که از کتبه شمع گرفتن با نده آن برفت شمع که می افتد میگنند دزد و قستان  
 یغین دزد در جا مقصد غارت و تاراج بود طالب کیم سه غم نماند زمانا بیدلان نادر کتبه + بیان  
 دزد که در خانه که افتد + طے خراسته سه بکر بزم برود عادت کتبه که بر سه + دزدان حل بخرن حلقه  
 قناد + دزدیه بعد از چنانچه کتبه او نه بر خنسی بیا که کتبه که نماند کتبه مشابیه دشته است و اگر ایضا  
 مطلق این نسبت مسلوب وضع بود غایت که دزدیده باشد زازد چنانچه عرب گرد اما مال بسته بیا چه  
 دزدی بوسه این را در حالت خواب تیر کتبه سه دزدی بر سه بلب دزدی خوش غایت است که کتبه از  
 ستانند چند آن گردد + مع الزاب الفارسی دژ بر سر حرکت چشم دندی و قبل زشت به  
 دزدی خاسه بچرد دزدان دزدان بود تنه چشمین در کتبه اطلاق این ده کتبه بیاب کند خردانی سه کی بیز  
 دزدان دوست در جنگ + که در دانه مصاف کشید رنگ + برای سه اگر کشید دزدان دزدش  
 برینه + چو سگ اند پس زانوشیند + دزم کتبه را بی فتح دزم بیا دزدان و کون و کتبه چون دل  
 دزم دزدی دزم دزلفت دزم چشم دزم دشاخ دزم داله بر سه سه لوسه که بیع بود و چو حرکت  
 نبود بزد دست کسی شاخ دزم را + ادیب صابر سه قد من شد چو دزلفت تخم دست تخم + دزلفت  
 چو د چشم دزم دست دزم + بیزتری سه بر که آن چشم دزم بنیدان زلفت دگاه + اگر  
 آشفته و شوریه شود دست بزا + از دزم بود که گاه بیدار و کی کوف + دانه دسه خویش دزم ایر  
 آفتاب + شیخ بیز از سه چو نقشیدت در ایوان شاه + دزم ددی کتبه دست دزشت و تباد +  
 ملا بجزو جامی سه در کتبه کتبه ششم اسیر + کی دزلفت دزم باشد مع اسیران جمله دست



از دست که در قضا بخیر باشد + چو در خط دست در کمر از یکم + دست نعلی مقابل است + در دست سینه  
لفظ دست درین ترکیب یعنی از دست است حکم خودی که در دست سینه نام کرده اند باشد بخیرین + یک شب بگویم  
دست بخیرین + فطرت سے ہے کہ دایم سیکر یا غیر خودی است + دست در دل هر خطی از همین پیشانی بکیر + صاحب  
سینه که در قضا که تمام علم چو سینه است + در سینه از خود سینه بسیار رفت + دست سینه دست که در گردن  
سینه باشد دست در آن کرده سینه از جابر و دراز و دیگر دراز و فطرت سے دل خرابه از سینه که بخیر است  
که بعضی دست سینه در سینه است + صاحب سے همیشه بخیر باشد در خراب است + زنی دست سینه در  
کف دست + دست است یا با صافه نیز که در دست در آن نموده بسیار گوارا است صاحب سے ز شوق است  
بار از گردش نمی مانم + اگر در رنگ پایم خود دست بسیار باشد + دست تا که در جهان و چهار و سوره  
جان خیر تا که در سینه صاحب سے که در دست سینه که تا است از دمان کل + سوره بالای که در ایام سوره تا  
کل است + سلیم سے برین که در دست سینه در شوق و دانش + بخیرین چهار دست من از کار و بار شد + صاحب  
سینه از شکر کان کشادن دیده و داده شد + سکه که از کار و بار دست در جان و کند + کند که در دست  
برایم تکلیف می بندد + در بارش فرستادن تا که نیست + دست سینه که سینه سینه در سینه در سینه  
مردی سے چو از خوش قفل فرزندش + کند دست سینه در گردش + دست است به صلاح سفارش  
دست که به بیت داده شود دست به بیت درون سینه نیزه شدن تا سینه شهادی سے که که سپه سپه  
قیم بر زده ایم + سوره سینه از شوق دست است ما + دست کسی دید بیضا گنایه از سینه سے  
که از دست کسی چون آفتاب تیافت خاقان سے برادر ز جیب فلک دست کسی + از ساره سے  
نقد میران نماید + دست خرنمایه از زره خود بخت و شناسم غلطه ما خود فرست عطفه سے چون شناسد  
بسامی را قفل درش پیکر کاو + نزد عیسائی کلید معرفت دست خراب است + خرتی سے در می دیگر  
عجب دست بر افش زده + در جهان یارب که در ایام دست حرکت بود + شفای سے در این قطار  
عجب بختیان بستند + که بارشان بر فلک دست خرابه بار + سینه شیراز سے کسم که سینه یاد در سینه  
رکب دست طرفت زمانه پیش + دست خوش گنایه از سینه لب فزون طیر الدین فار پای سے  
عقل است بر سر آمد کانیات داو + هم پایمال شهوت دست خوش است + محمد الدین بیضا  
سے تا دست خوش جهان شدم من + در دست قاسم مکن + دست چون بکون خوش صاحب  
جهانگیری با صافه آورده همه چیز بیای داده بجان خود و از زان سے خاقان سے در قره زان تا خود سے  
برست خون + دمان کینین در نصبت بس و نا + صاحب سے دست خونت دلا اول با + در شوش  
است نقش سینه باز + دست پیر این گنایه از سینه نوشته از دست بکاسه گنایه از زرد میخند  
یعنی سے چو ز مهر تو جهان کم که خفته عشق + مراب از خود دست بکاسه یافته است سینه تا اینجا  
بخت کلمات ذوات لا صافه بود کون سوره در کلمات که غیر ذوات الا صافه مع

**الافست دستار** مرکب است از دست مبارک که نسبت بهت در پیشان نه تا در منقعات که در شیب است  
 اوست و با لفظ بستن و بچیدن و بچیدن در مشتق در پیشان شدنی مثل غنی سے تا شود و خوش زیارت نگاه ارباب  
 بریا و خوشی مانا بر غیر کند دستار است و قدرت سه چهره او با بدنه شیبهای در مانتان شریخته که  
 می بر شفق گردیده از کل جمع استایش + صائب سه اگر چه مستحق حسن در خوش برده است + بیرون خط +  
 و پرکار سه بان دستار است از می چید + واد هر سه + در صحن در پیش غلام علی سه در حوزة نسیم سخن  
 جایزه دارد + زمان هر که دستار بنیست سرازرا + دست از نای بنی مصدر به اسم فاعل هر دو که در تیز و  
 سه چرم دید که از نای نای + در این سه مورد رنگه که با خصم ناکرده دست از نای + لیبوی زبوسته  
 شو سه رنهای با شمشیر کشته دست از نای + در این هم نشد قابلی زخم سای + نطای سه اگر چرخ گردان  
 عفا سه نمود جان خاند دست از نای نمود + سواوش حر و منت دست از نای + بان اب ادنی جان  
 فرسه سه ای حر و منت که هر طی از نای تواند نوشت و ستاس آسهای که بر در دست بگرد و در اب بیک  
 جویا سه پای تا سراز پله ریزی دانی و شکم + تا تو چون دستاس هر گردان مشت گندی + برین از نای خیر اوبه  
 سه که نیا به لب نای ز چرخ از رنگ بسته + که غیرت یکند دستاس نمود استخوانم را + دست استنا و  
 دست ایسا کنایه از صاحب معاطه ندان و لفظ دشمن بجایا به دست انشار و دست انشار چری نرم که در  
 دست انشار و شود چون طلای دست انشار و در دست انشار و در دست انشار که خوب پوز از نای  
 ساخته بود و این مشهور است در انشار استادان نیم دست انشار و یا قوت دست انشار و در دست انشار  
 و سیب دست انشار نیز آمده و بسین در شرم و اظهار وجه دیده شده و حکیم زهله سه زبکه نموده کرده  
 عشق دست انشار + خیرا به و در رنگه شد آخر کار + جویا سه سستی گرسد دستم بجایا بگوشش +  
 شود و قوت دست انشار اصل فنده آگوش + اگر گویم که بطریق او عالیه باشد در صورت شرم از نای فنده  
 طهری سه ترنج بسیم دست انشار خسرو + نارسینه شیرین پشان گو + از نای استغاد میشود که طلاق  
 بسیم بر طلا تیز میج است و انش سه فشارم کامی کارم همین است + طلای دست انشارم همین است  
 صائب سه اگر چه خسرو دار و طلای دست انشار + تعرف ولی شیرین بهت که کهن است + دست انشار  
 چرخ سه که دست انشاره شود چون تخم دست انشار از سه وقت چهل تخم در غیرت سفت مسک +  
 تخم انبار سه به دست که دست انشار غیب + و نیز کنایه از حرکات و سکاتی که در حالت قصر به دست  
 کنند خواجه شیراز سه یا را چون ساز در نیک سماع + و بیان بر خوش دست انشار کند حکم زهله سه  
 سه قد شمشاد دست انشار کر و شش + بساط از خوان کلبرک در شش + دست انشار از نای فله و نای  
 سه مطربانوز سه که سبکی با که من + بر شمشاد دست دیده جانفت بنایان + شیخ شیراز سه قاضی ار  
 و ما نشیند بر فغان دست را به محبت گرمی خورد نمود در دست را به دست کلن کنایه از خادم و پستار  
 و غلب در برین دیا و کار و نشان که از دست گذارند چون تصویر و خط و قران دست انشار ندان از هر سه

دست افشان از چربی کنایه از چشمان و ترک گرفتن از دست موی سیخ سیراب طلاق از وی برآورد است  
 بروی کرده دست از وی افشاند و صلابت جسم خالی چیست که دست توان بر نشاند و کرده دست  
 پانسه خود چون که پسیدن چراغ دست افشان تقدیم زده بخورد که کار دست به آن کشند و پا افشان کفش را  
 گرفته خود می به کفش میوست پیش می ترشیدم اثر در نه نه است آید ناله دست افشان دست افشان  
 با افشان در وقت ترس و سبیل و امتد آن بود باقر کاشته پس از کشتن خلاصی ده زنده و لیش افشان  
 مبادا دست و پا در دم جان کنان افشاند دست و در کور کنان کنایه از سواد و شهبود بجز دست کردن یعنی  
 به ابرت بجلت قوی کرنیکت و دستار و گوی قهار که روزگار و بعضی عقین بیغزاید که درین  
 بیست بنی بزور محکوم کردند و حاصل می آنکه حکم تو بر جا آورد و صحت قدم بزنگ زدی غم را رخ نمود  
 روزگار قصار بزور برهان پند کرد دستار بزین زون عاقرانی و او خوبه صاب نه تا کنویم نظر  
 زرق نماگر دیدیم چون شکوفه بزین پیش که دستار زینم دستار بزینک بسکون را افشان شغای سے  
 با بر سے تو که چکل دستار بزینک است آورده از پشت پر نشان و یولی دستار مشقب چه بر  
 که بر دست مشقب شه دستار بزینک در وقت که فیدن مشقب در میان آن برگرد و آزار بخار است  
 میم برگرد و زور کشید باز در سوراخ شود و مید در تعریف مشقب سے زنی کوش کوی که لیش و سله رفته  
 کارش ز دستار میش دستار چه دستار در دبال بر چ که بر سر زینه بند ز آزار طره هم گزید دستار  
 ساز هر چه از تخت و پر در دستار چه کرده بوکنند دستار خوان سفره نیر که از باک خون کوه گلیس  
 سے آند و با لفظ کردن و افغان مستل نشین بعد ازین بیاید ثابت سے فیض حق گردد نصیب خاک را نشین  
 ثبت سے ثبت اگر دستار خوان افاده است میرزا عبدالحی قبول سے رحمت خود بازن کس کنان را  
 کند بفر خوش دستار خوان را در معیعت خان سے خلق را بر دست از خاک تبت و قش خور زمان  
 او بین دستار خوان افاده است دستار خود می یعنی سے دلبر دستار خود می جای لیش میکم و بر پایش  
 میکشم دستار خوش میکم دستار بندان کنایه از سادت و مشایخ و صدور و علماء و فضلاء و عقبات در مثال  
 آهنا که تیار سے لرباب عالم خوانند سخن شیراز سے جوق ضعی نیکت از بسید سبل و اگر روز دستار بندان می  
 دست افشان بقلب افغان کنایه از زور آزمای سے دست آموز می کنایه از بردست تعلیم داده باشد که از لفظ  
 سر و بند از آنجا برگشته باز بر دست بیاید مکاری بچین حشی را از تعلیم گنسته و با لوف می سازند فخر سے  
 سے خوش آنکه عشق صاف کرده لایش و جانش جو بود مهر تو گردد جانش و شهباز غمت اگر چه دست  
 آموز است می با یه از آه رشته بر پایش و اوصد الدین انور سے شیر کردن پیش شیر ایت  
 سخن چون آبی دست آموز با و دست انداز حرکت دادن دست را بر کار می چون از دیدن  
 و گره بریدن و تیر انداختن و غارتیدن و استیب زون و حله بدون و صدر رسته کسرون و شنا کردن و نجی  
 مسافت دست نیز آمده منظری سے هر تمهید بنده و بخت در زفا می است و نیست که تو نیست در زفا می

دست + مطرب نیز شمشیر قدی پامال + دست اندازی که دست دور قاصی است + مخلص کاشی سے خاکہ کے  
پیشہ کن درہرزمین چون گروہ + درہ افتادہ کے پرچم دست انداز کن + صاحب سے شکر کے زلف  
از زبان مانے آید برین + زیر دست انداز چوں شانہ پانفشر وہ ایم + ساک + از میں سے بلبل  
مردم گشتہ ایم + در نہ دشمن را بنا شد تا ب دست انداز + انور سے سے پادہ قدر تو جانت کہ از حضرت  
اد + چرخ را عقل برین کردہ بدہ دست انداز + دست آویز چری کہ تسک + ان گشتہ کھنی سے  
صلقہ زلف گر بگیر تو دستاویز باست + گر چہ ز یاد بچہ صد دانہ دستاویز یافت + سلطان سے زور بخش  
در جو پیش سودا کفر + سیح دست آویز با نیست جز مری شا + دستاق با نصیم در تانے با لفت  
کشیہ دقات نہدی و مجوس از بل زبان بچقین رسیدہ نظرت سے مذم دستاق ترک مذ و شب  
دغافہ زمینی + تبسم تھیلے تھا فل مشوہ آینی + میرزا طاہر وجد سے تربیت تو نمود دست بستہ پان  
کم + بران طریق کہ در زیر تیغ کین دستاق + از کاشے سے ای داور و داور گد پیٹھے + کو کم گئی ہر این  
دیروز کو ساغشہ دستاق + دارا در ساک آن ملاعین + شطرنج من او قانہ بلے مرد + سنے مانہ  
پیادہ و نہ فرزین + دستاق جمع دست چاکہ گذشت و نغمہ و حداد لہنا بلبل را ہزار کستان گرنید  
و بیخنی است در دستان ز نے دستاق طرزی دینے کرد جملہ در دستاق کہ سیر نری سے شہی کہ ابرو  
توسیت کرد و فرخین + کہ با سپیدان بہ گاہت فرستہ خدمتی در فر + ہر دستا کئی بود ان چہ پد گشت  
اد + خرد بہ ہستان بود کہ باشد شاہ دستاگر + ولقب زالی بن سام کہ بکر دجلہ تروت بود آزا  
دستان زند نیز گوید مدت نہی بزرگ است در دروۃ اناج آحدہ کہ دستان نشا نے ہا شد پوحد  
دلات قوات لا دار کہ دلا کہ بر مخرج نوسین مع البار السازی دستے سرد گناہ از غبہ قدرت  
دعوت و دولت خواجه نقاشی سے بہ او در شہس در ہجان پی نشرد + بین دست برد از جہان دست برد  
و بخی بازی برہن ما فواز منی اول است سے تا جہان بسم دست برو نہاد + دست بردی چین فرار دیاو  
و منی اول دستیاب شکر دستا بازی کنایہ از اجسادہ بلا جہت کلم سے بست بازی در دماغ صلم مشورل +  
و گز نہ در دول خویش ساکم اظہار + در محبت ساحل در نظر بخ پر ہرہ کہ دست کجہ اندہ بران بازی کنند  
و علوم این را دست ہرہ گوید ظہر سے سے در کب عیا غش گہ نری انیت + در کم کوئی نفس در شہ  
انیت + من در بخ پسندید ہدیہ ان مرہ + در عہد عشق دستا بازی انیت + ملا نیر سے دست ہارے  
کم اور با سر زلف تو مرغ + دست ایمہ دراز ہست چہ نصیر مرا + دست بالا کنا یہ از غالب دستا  
ملا خیالی سے دل از نقش کجہ بازی خیالی + کہ نہد و نیست و زد دست بلاست + دست بدل  
در اصل کنا یہ از شخصی ہست کہ نزدیک بود کہ دلش از دست برد و لو خواہ کہ ضبط لو کند و مقہ در ہشت  
باشد و نہ نیجا بیضم کمان بردہ از گونی یہ از عا بردہ توان است درین شرمنا ابیدل ہستاد و گوردہ  
سے چسپا نیست ای ماعقل + دانہ گیر سے زور دست بدل + ملی دست بیانی سے شوق گذشت





چشم کشیدن سے ہر پیر کا بچہ پائش چکر تیریم دم گرفت ہستے کہ بزرگوار وہ سز طوت سے منہ دل  
 ہر نیت کا بیکہ کی کلی ہم لایسہ این شریعت بزرگوار ما عتائب سے کرہ و عقد ای من چسرا ہر روز  
 سکر ترہ کہ چون مردانہ عورت دست دایم بزرگوار وہ دست بر چوب بستن عاقر گوانہ پن ہر صاحب سے  
 ہر ہستہ غیر ہستہ من دست نازرا دست یمن بر لوت نسیم ہایا نیت مع البیاء العارسی  
 دست پاکب گناہ غیر یماہر دینقدرت و تہذیب ہر ہر ہر کار و بار چو مری کہ بہ ان دست آوردہ  
 پاک کنند و ستالی شکر دینی منیل و گرفتار و تیرن نیز آدہ مثل پادعال دست کت چتری کہ دست پختہ  
 ہستہ دم از کتہ مران بودیا ہاست ہی کہ بر لطم بطور نیز اطلاق کنند عرسنے سے از دست کت طبع  
 تر بافت دست دینی ہر تر خوان عقل ہر کہ شود میمان علم خرد و نظای سے جان در شکر گد و دست ہست  
 بہ ان نازکے دست کت ہست دست پرورد دست پرورد ہر شش پتہ دست مثل طفل را کہ لکھ  
 ہستہ گوید این دست پروردہ او دست از ازل زبان بخلق ہستہ ہی سے تیر شش تمام ہستہ ہستہ  
 و نسین ہر این غمرہ دست پروردت کلاہ کیت ہر ہر سے کہ چارہ ہست کے ریت نئی از خا  
 نیت یک کل و چمن کہ دست پرورد تو نیت طالب آبی سے فضل شکم دست پرورد نسیم صلیح  
 نیت داغ و درد با غبار لاکہ خرد کے من دست پچ برادف دستا ویز زیدی شیرازی سے  
 عاشرش با اکل خردیہ کفتم ترام دست کہ وہ نقش دست پچ این حرف و از من در ہم ہست ہر صاحب  
 سے تر خط پھرہ لغزہ تردل شادوم ہر کہ دست پچ ہرے نگاہ پید ہست ہر قصار دست پچ خود کند  
 ز بجزو سے نادان گناہ نیش خود کردیم بر بھانہ وہ مخلص کاشی سے دست پچ نیت زمین ہستہ  
 ہرے اعتبار ہر یار کو ہم ہست خوشین چیدہ ہست ہر تاثیر سے و اعط کن معانی را دست پچ زہر ہر  
 کے خرد و نیش دست بہ لال ہر ہر ہر و بچہ کردن با کے نازد و قوت اور معلوم شود خواہ نظای سے  
 کم دست پچ بسجایان ہر زہر سک پر سیم سخط بیان ہر مخلص دست پچ یعنی نوسے از برای آدہ ہستہ  
 این بیت جو سید ہشوت سے ضیخان جید ہای کش کردہ ہر قاعت دست پچ خوش کردہ ہر و درین  
 کمال ہست دست پیش کے روشن و در یاد کردن گناہ نازگہ سے و دریدہ گری کردن دست بہ عاقر  
 و رخ کردن سے ہوس ہر شش اصل تو نیش نازدہ بودہ ہر اگر چاہ بہ ہست دست پیش مرا ہر دینی اول  
 صاحب سے ہر دست پیش تو دہ کے گراہے ہر دلی بوقت ہر شش دل آہین چکی ہر مسج کاشی  
 سے از ہر پکا دست در علم کران ہر ہست ہر دستہ در ہر پیش جہا کے کردہ ایم ہر دست پیش روشن  
 و بقا بخش کردن تاثیر سے عظیم ہست اگر قدرت جہانم نیت ہر دستہ ہر پیش ندر ہم من ہر شش ہست  
 دست پیش و من گرفتن در وقت حرف زدن از غایت ادب مخاطب دست پیش و من گیرند تا نگاہ  
 اکب و بن یا بوی ہر ہر مخاطب ہر سے سے نہاں سگ شے ز غنچہ با بوی ہر ہر ہر کہ دست ہر گ  
 از روی او ب پیش و من کرد ہر دست بیان در جا گیری ہر عقل و ہر سوری مطلق اسباب و داد

حساب داد و دست ایشان سرب آن نامست موی سه که داد و طب در نرم ساین و یک جراحی نادر است  
 چنان که معالج حکیم انصاری دست چپي در دست راستی در تصدیق هر دو ذکر است که بپلورمان  
 کرسی نشین بر دست راست بود یکی بر دست چپ نشیند و یکی بر دست چپ و دیگری بر دست راست  
 چپ کرده مشرف به در قفسه کشته اند دست چپ و خالص از سه تا یک شتر زردی که سه تا هفت نم  
 علام و در تو که از او که ام از غلامی قمر تو در دست چپ بر زردی و علامه سر چین نریا به طوطا در بچر لوی  
 نوشته کتاب و پسند نام در طوطا شجر را به چهار نام نظم دست چپ گفته در چپ سکه گمان را به دست چپ  
 کشته عمارت ابو الفضل در دست چپ از چهار پنج روز بر گمان کشته دست چپ سازه و تابلستان  
 هر روز دست چپ بر سر کشیدن از چهار حقیقت در دراکردن و قیل در شمشیر کردن در برابران گویند دست  
 خشکی بر سر مالیند و در از او که یعنی چری خانه او چهار سه خشک که زنده دست چپ با صفا در  
 دست چپ لبکون خوانند به رسم نارسه اما در امانت کردن و بقوی قدرت بگفت مرزا صاحب  
 درین زمانه که امید دست چپ نیست و کفر چرخ از خود رونق بر آن آرد و بیست کاشی سه روز  
 است که بیضی ای تبان نه که کوه کینه در رسم این دست چپ را و مع الحار الهیاد دست حمایت  
 دست که به ان حمایت چپ کشته ماب سه از آن حسن در خط بی نهایت است و خط جراح من  
 تو دست حمایت است مع الحار المجمع و دست تو دست چپ که دست و دست  
 باشد شتر کاشی سه تا غلط در رسم کشته سواد در شتر و ناهه در نظر مراد دست تو دست دیگران  
 طاووس در چو بقی سه سحر که بر او که دست و شود و کفر کفکوه غلط و نفعی سه بر رشته تدبیر  
 نفعی دستم و در خط کف دست مراد غلطی نیست و دست خورده دست خود کالای کمال دست باد  
 شده مشرف سه تر زردی سه شاد رخ خورده شود و متاع از نظر لغت در دست خورده شود  
 تا شتر سه سه دست جلیان غان بغض حیات و متاع عاقبت خویش دست خورده کن و معرو  
 دست خورده جو نوشته کبر و مع الدال الیهیاد دست در از مراد دست بلا دست  
 در از کردن بجزئی بی دست بن کمال جلد سه جشمت بی خورده در قفسه نازک و زلفت بظلم دست  
 نظام دل در از کرد و دست دبی گنا به زرد اودا عانت بر کمال که اشارت بان رسم شده که چون آن  
 غریب یا منی عجیب در شغف حاد شده آن شخص را حریف و سه دست خود بر دست بی زنده و اظهار خوشی  
 می نماید دست دست غایت دست دست است گنا به زرد غلبه تسلط از عالم حکم حکم دست  
 دور دور و تائیر سه دست دست بت خویشین بر دست ملت و چو از خویش نام که دست دست  
 منبت و ظهری سه سه بی زردم در مقام فارغ است و دست دست است هم گو دست  
 دست من شود و اثر سه یکتا بنامن زرد عقده رنگا ر جهان و دست دست کسی باشد که زرد  
 کند و خانان سه دست دست او دست جان باور او پای حوالت در در میان توان بناد و

دست چپ بر سر کشیدن از چهار حقیقت در دراکردن و قیل در شمشیر کردن در برابران گویند دست  
 خشکی بر سر مالیند و در از او که یعنی چری خانه او چهار سه خشک که زنده دست چپ با صفا در  
 دست چپ لبکون خوانند به رسم نارسه اما در امانت کردن و بقوی قدرت بگفت مرزا صاحب  
 درین زمانه که امید دست چپ نیست و کفر چرخ از خود رونق بر آن آرد و بیست کاشی سه روز  
 است که بیضی ای تبان نه که کوه کینه در رسم این دست چپ را و مع الحار الهیاد دست حمایت  
 دست که به ان حمایت چپ کشته ماب سه از آن حسن در خط بی نهایت است و خط جراح من  
 تو دست حمایت است مع الحار المجمع و دست تو دست چپ که دست و دست  
 باشد شتر کاشی سه تا غلط در رسم کشته سواد در شتر و ناهه در نظر مراد دست تو دست دیگران  
 طاووس در چو بقی سه سحر که بر او که دست و شود و کفر کفکوه غلط و نفعی سه بر رشته تدبیر  
 نفعی دستم و در خط کف دست مراد غلطی نیست و دست خورده دست خود کالای کمال دست باد  
 شده مشرف سه تر زردی سه شاد رخ خورده شود و متاع از نظر لغت در دست خورده شود  
 تا شتر سه سه دست جلیان غان بغض حیات و متاع عاقبت خویش دست خورده کن و معرو  
 دست خورده جو نوشته کبر و مع الدال الیهیاد دست در از مراد دست بلا دست  
 در از کردن بجزئی بی دست بن کمال جلد سه جشمت بی خورده در قفسه نازک و زلفت بظلم دست  
 نظام دل در از کرد و دست دبی گنا به زرد اودا عانت بر کمال که اشارت بان رسم شده که چون آن  
 غریب یا منی عجیب در شغف حاد شده آن شخص را حریف و سه دست خود بر دست بی زنده و اظهار خوشی  
 می نماید دست دست غایت دست دست است گنا به زرد غلبه تسلط از عالم حکم حکم دست  
 دور دور و تائیر سه دست دست بت خویشین بر دست ملت و چو از خویش نام که دست دست  
 منبت و ظهری سه سه بی زردم در مقام فارغ است و دست دست است هم گو دست  
 دست من شود و اثر سه یکتا بنامن زرد عقده رنگا ر جهان و دست دست کسی باشد که زرد  
 کند و خانان سه دست دست او دست جان باور او پای حوالت در در میان توان بناد و

از تنه پاوی: حادثه شیخ مدینه چون دست دست است مایه مع الزرار الهمله دست است  
 کتاب از تنه بر غم غم سسای سے مکر از دست آیم دم چمن کوزن دست است سلطانم دست است  
 شکار که فرود نه در کب پند اثر سے هر چه در سپا و لها شوی نور و ندر سے زد دست است کسان چون  
 شکست خنده و شیخ در مد سے نزد چربی که دست است نچ تو خورد و اگر پرورده را چه غم که  
 نرد سسای سے یکی کلخ بتارک اندماک و ندر دست است نچ و ندر آب و خاک و شیخ شیراز سے یا نرد  
 در دست است نچ و اگر دست و آبر که قارون کنج و نفسی سے دست است نچ نالام صده غم ضایع نشه  
 چیرے بودم کفاه و دستیم کرده اند و دست در بجای سے کثرت رود شیر مستعمل سے شرفانی اثر است  
 آن نادر حسود و دست در نظم و معرفت ابدان من نه و دست نرد شد و با لفظ خوردن مستعمل بر خورد  
 سے جردان دست کار سے پیشه کردم و چون کجاست دست نرد کس نوشین خوردم و دست کس کتاباز  
 امکان دست در قدرت و نردت فراجه نظای سے نرد کیت باید درین دست کس و یاد بزرگان برادر  
 نفس و مراک شنگه بودی آن دست کس و که ندر سے چاب کس کس و سح کاشی سے بس مبنی  
 مجتهدت ندر خیر این دست کس و دست خوه پوند اگر دست کونا هر کس و مع الزرار التاری  
 دست زن مقابل ای کوب که ترجمه خاص است برین قیاس دست زنان صاحب سے  
 دست در این هر خار غلیق فرزند و تا بر این ازین خرقه تن دست زنان و دینے دست زدن خود  
 اصغی سے نیست در زلفت کسیران را مجال دست زن و عمر یاران دل شیهای کوه داشته  
 و نیز کنی از نام و شیمان دست زدن آواز و نون بد دست با عمل در ارتکاف زدن دینر کنایه از  
 خوشی لے و نشا ط کردن روی سے غم را چه زهره شیه تمام با بد و دست زن کوا در غم و غم خوار غم  
 صاحب سے دست در این بر خار غلیق فرزند و تا بر این ازین خرقه تن دست زنان و مع اسپین  
 الهمله دست ساز چیرے که دست ساخته باشند خاتمان سے هر ایده که دست ساز طلق  
 است و یا بے تک است یا کسر است مع العین المعجوبه دست شکسته کنایه از ناتوان  
 و بی قدرت دست شوی چیز خوشبو که بعد از خوردن دست بران بشوید ابو الفضل در این خوشبو  
 فاذ نوشته کنایه از نومیسی دست غصق از چیزی مثل غمی سے دان چمن حرم کشتن دست از جان شستن  
 شده صدق را از آواز آب گهر چانه پر و بر حسود سے هر درین فتنه ازین دست شوی و کالچوری  
 بر آه ز جوی و ای از حسود کردن خان خالص سے زساقی کبیر ایدل پای کیش از کوی پرشورش و که من هم  
 دست می شویم کون از آب انورش و نظای سے چوبه دل ندر این لشکر جگوری و بیار آب دست  
 زدیوان بشوی و مع العین المعجوبه دست غیب لقب که بی از ما و ات سبزه است خیر ابدی  
 عدو حول میرزا نظام که هم از ان جا دست آورده که سبب شهرت ایشان دست غیب است که شخصی  
 از عباد سبزه از ایشان طلبید شخصی ندر غیب پیدا شد و خبره ایشان را بر آورد مع الفار دست

**دست فروش** آنکه کار را بدست گرفته در کوی و بازار بفروشد و اشخاص متقاضی دست فروشان  
این دیار کل است به بهاد و عیش بیار اگر وقت سامانت به منظر کاشی سه زهی زبیر گفت کاغذت به بیضا  
یکه ز دست فروشان بشهر حسن توموسی + دست خالی بدست لافست سودای اولی گوید معرفت نه از  
و غمی گویند پسین مقولبت مروتی سه دست خالی که بود او کرده که گداز بگردگان بر آورده بود و مرد  
بین بیت سندی دست لافست آورده بر خرد و سه من از لانی توتم از ناز خویش به شناسم دست لانی خاند  
خویش به عهدی به تاشب در سودا مطرب بسته شود به باغم بند که دست لانی کنم + مع الکاش  
الکاشی و دستک زدن دست بردت زدن بر آن خواندن و طلب کردن کسی در اصطلاح  
ارباب نموده اند و ادون بد دست ببول مقابل پاکوفتن ملاطرا در تربیت چهار بورد در طرب صاحب دستگاه  
ناسته ز دستک زدن بچگاه + دستک کاشی به هر که با هر حاکم نویسد چنانکه در چند داستان نیز میآید  
است به تاثیر در خزان و داغ است دست من + تقدیرا چه حاجت طوار و دستک است به دستک  
علا بر نصیر ابودی در احوال میر عیاش الدین منصور نوشته که از جانب پدر بریره عیاش الدین منصور دستک  
فارس ملا جانب مادر بشیره زاده میر محمد زمان مشبهت کنایه است و عمدتاً در این دو بومی گویند  
نشانن با بر دشابین بران بردست کشنده از عالم بیله و اصطلاح لرباب دفاتر هندوستان بومی که از او  
معالمت فرورس در ان نگاه دارند و هر وقت همراه ایشان می باشد دستک را بقلب بماند یعنی کار  
که بدست کرده باشند و دست کاری و حاصل بامل بالید و استا و هر مند خواج نظامی سه درده توی گویند  
دستک + یوارا در دشابین کفار + بر خرد و سه چو زیله دستک را که کن را + که زیله است  
خوشین را + دستک ری سافتن چیرس بنور نام اشرف سبازیکار بر طرف چیا با چهار چنان  
در هر قدمت دستک ری میکنند + دستک بکاف فارسی جیم تیره دزدی فوجی مشهوری شده  
زلفت بیرونی کسانرا + این دستک بکلی زبیر بدکن + دستکش در اوت دستکش صاحب سه بدستکش  
سجود زار کشیم + در حلقه تقلید گرفتار کشیم + وزیر عبارت زرشا طریا مانند آن که زلفت ملا را  
دو سنجو کاشی به زلفت زرد و سه ولاد و دستکش + از دستکش قاده و زرشا زینوا به دست  
از عالم بیله که بردست کشنده و آنرا در ترکه ایچک گویند بچیم نازک و نیز کنایه بزرگ ادعا کش کرد خواج  
نظمی سه ساتی شب دستکش عام تست + منع مکر دست خوش نام تست + کلمه سه کوریت که بدست  
کش فزین نازک + عقل تر نفس ترا مور نیا شد + دست کشی کردن دست کف کردن کنایه از دیوانه  
و که به کردن بود سلفانی سه بر میگویند چون سفینه دست + آنجا که بخت تو کن سوره عطا + در زندان  
در بخت دست بیرون کردن بیاید دست کوتاه کنایه از ناتوان و بقدرت مع الکاش و القاش  
**دستکاری** کنایه از خوب دزدین انوری سه آن فلک فلک در تبه کربه بود وجود و فلکش  
سیر شد فلکش دستکاری + دستک + در با به که در بعضی تعروت که باشد و چه تسمیه است

که دست بیکر پند برکش تیر اندر سپس مقام دست او گریان سراج اوست سے دست صاحب خود  
 بساط بحر آن سسنگاه و آن نقد گوهر که در او دیده بود در حدت و کار خان ابل مؤثر ہو گوید سے اندل بیلا  
 آتشین دانگ کرم و سنگاه زندگی چون شمع خاموش نمیت و اشرف سے در خواب آب در لیا  
 چون و سنگاه شیشگر و در کل ششگلستان چون و کان زرگر سے و در لفظ تنگ شدن و کم کردن بچین  
 و نیا و سنگاه سپین بچی سرباید و در آن در سایه کشتن بر در آمد لول در لفظ چهار سو که نشت دوم خواجہ  
 جلال الدین سلطان سے با کوشی کمی نهد او شهبان عبدا و کب گزنی و شش و سنگاه تراکزی و ششگر نیا  
 در دیوان حساب که در عرف نهد تراکزی خواتند تا نیر سے بسنگاه قیامت حساب لیا کت و از آب  
 بیخ تر کس کشت از جان دست و دیز گنایه از سحر و مضحکہ شفیق اثر سے ہند زہلہ خبہ پر نور آفتاب  
 در سنگاه جنوہ او سنگاه تر و در خوب در بون طرزا سے چو گرد باد در دوران کت عباری است چو در  
 مکن زردون سنگاه کوہ مباحش و قبول سے در چمن عجب سے کہ با یاد گرفتن داد دست و ہر کہ چند  
 و سنگاه و سنگاه شیش نیت و اسیر سے چو خوش افتاد عکس با در آب و چیدہ آئینہ و سنگاه در آب  
 تا نیر سے سے ز شرم عاصمت ماہ مذکلف روشن بیاہ و پیش رویت آفتاب از پنج خود سنگاه و  
 دست گزار گنایہ زرد کار و قحف دیا و کار و چری که ترا پست فرا ہم نھد و جمع کردہ ہند استاد زنی  
 سے ہمتش بر تو از توانای است و در نقش بیشتر زوست گزار و چنانکہ بود در آتش تام سنوہ و جراین  
 بود مراد در مرغ دست گزار و نور سے از سحر بان تو در لفظ نشت و دست گزار نیت  
 مسلم راہ کرم را و دستگردان دستگردان تو فرض عباریت کرفن و بال لفظ کردنی و گرفتن مدون مستعل  
 مقرر کاشنے سے چون تیرہ سے ز حد کدشت سماں میدنہد و گوہر عظمی ان حدت را دستگردان میدنہد  
 اشرف سے دستگردان نغمہ بے بیخ جان ساغر و ترص بر جوہر آفتاب بلا میاشد و کرم از کف ساغر  
 بیامہ زرین و چو مفسی کہ بگردہ دست گردان زر و حنر سے حرفت منو کل با بجان خرد ہر چند و کہ اہل  
 قیمت کاہی دستگردان است و خان قمل کاخی سے موسم نوروز زرد دست زرد در ان خوشست و  
 کا دستانیم ساغر دستگردان میکنم و رسم است کہ در نوروز وقت تحویل زر ادا بہت بگیرند در ان  
 ما بار کہ ہی شمارہ چنانچہ در نبد و تمان شب دیوالی بہر خود قار با ختن میں حکم وارد دست گستن  
 گنایہ زرد گردن ز چیری بسم بود در لفظ دست گستن در حد کدشت شیش شیش از سے چو دست  
 از بر جہتی در گست و حلالی است بر ان بیشتر دست و دستگیر کے کہ نور اہت گزفتہ و اسیر کردہ  
 ہندہ کے کے را بہت بگردہ بنواز نسیم سے بہن نشان کہ دعوی شہری ہی کوہ کہ چون کوچ  
 از لخت دستگیر شدہ است و علاقی سے رشیر جوان تا برہ لہہ پیر و بر شدہ کردہ نشان دستگیر  
 کمال اسمیل سے وقت قیامت صا دستگیر من و بچارہ انکہ اد کہ زرد ستار پای و دست گئی گزن  
 گنایہ زرد اودا عانت دی کردن ثانی سے باوہ از فیض بہی دولت و کس خود مرغ داب گرفت و

گرفتند آنجا پیشه گاه نوزیدن دست اند نظیر انراب گرفتند و لفظ دست گرفتن چنانچه بسیار  
 مع الیم دست موسی آفتاب دیدیم خاقانے سے برآورد جیب فلک دست موسی  
 زرماعری نقد نیران نایه طے خراسانے پر توردے کر گرفتند چاک پندیم و این دل صد پاره لم چون  
 دست موسی میشود دست مرد بقیعیم وردے مملو کنی یاز معدن دان دستیار بر تخته در اسکے جمله  
 خط کشین در لفظ پای کنار گذشت دستاوس نیست مرد وانه کان فاقورا خیرایا وی و عطایت دستیار  
 دستمال آنچه پرست مالیده پشتند مغلوب رزبون و متبیل و دستار پارچه مریمی که بران دست آلوده را  
 پاک کنند و طرف طعام در نیمه مجاز است و بر نیفاس دستمال شوکے و آن را در نه دستان و یک  
 شوکے گویند سیفی سے ہاشتم ام سبک تم دستمال شوکے بہتر جام جسم بودم آن مجال کی  
 ادگاسہ شوید و بہ چشم بر آب خویش و سوی و کاشش اب کشایم بسجوبی مع ل نوزدن  
 دست نشان نہالی کہ آنرا بہت خود نشانہ پشتند مکاشفہ کہ اور الگ سے نصب گاہ  
 پشتند و محکوم و تالیع کلیم سے همچون نہال دست نشان پیر تربیت و بر دم بہ پیدہ خار کہ از کشیدہ لم  
 دست نازکنا یہ از وضو دستبند غلام کب ز عطریات مہر سوزہ خوشبو کہ بہت گرفتہ پرینہ دست  
 نوازش با لفظ بردوش زدن و بردوش کشیدن و بر سر کشیدن دستل نیر سے طہر نے سے نغلیہا سے  
 دم ہر گریادش میرسد دست نوازش سبز لعل پریشان میکند و مایب سے پشت و پاسے  
 چون بود ایم دور رخمان نہ کہ زن دست نوازش آسمان بردوش ما و میکشی دست نوازش بر سر  
 خود ساہا + پارہ ناسے اگر در کا سہ سیل کنی + صح الواد و ستوار عصا و چوب دستی  
 مانند آن دستہ آن در لفظ و تکیہ گذشت دستور بند نقدی معاہدہ ایجا دستور کا شے سے امور  
 فلک را دستور بندم + بہت میرد بر ایم از کہ کز دست و پاسی و تلاش کاشے سے کز شد و کلین  
 بزون بلے سی در میدان عشق + زہی جابر کس بہت بقدر دست و پا + دست پا زدن شد  
 چنانچہ در شامل لفظ مصارف بیاید دستور صاحب دیوان مدنی مرکب است از دست بنی سند و دور  
 رکھ نسبت است از عالم ریچورد کجور مدور و نیز بننے رخت بہت و اجازت دستوری مزید علیہ ان  
 ظور سے سے کہ یہ شور بہ دستور کم + کہ ہر خندہ شیرین دستور + اخیر الدین جسکتی سے تاناز سے  
 نشود دیدہ من بندہ بانگ + عشق دستور بخشد کہ کم در تو کفہ + خواجہ نظامی سے جو دستور کہ  
 بہتور شاہ + کہ گرد و سپر سوی ہم راہ + تار خرد ملا عبد اللہ اتقی سے خدیو نشان کا دستور  
 داد + بر بر تے قلو مشور و داد دست مدان نہایت قرب چاک کہ گویند خانہ اش از نیجا  
 دست مدان است زہا بل زبان بر تحقیق پوستہ مع الہا و دستہ ہر چیز کہ نسبت  
 بہت مدد چون دستہ شمشیر دستہ تیز دیشہ مانند آن دستہ چندی مداد دستہ ننگ است  
 کہ مخالف ہون بود گاہی بر یک چیز جسم آوردہ نیز اطلاق کنند چون دستہ کل و دستہ کاغذ

دو دسته چهارده سپهر خورشید از فلک مقبول آمده و آنرا گنجد و دم مسیح نگیرد بسته بمذول و الجیبی بسته بمثل  
 و در جیب و کشش مدد بسته نموده بریب و دور تر رفیع تره بلید عقابلی که چو پای شست و دست  
 به اکنون که پای شست و نه غلظت میرشد تیر است و بیکی از دسته شمشیر است و دست چو پیک  
 سلطان سادجی سه بنفشه بسته زان میشود چلبس باغ و که در پیاو پوشد با س تقوسه را در نا خسر و  
 سه من ز دست از دستان شده ام و بسته جلد درستان شده ام و اصطلاح کتور بارانی جری که کتور  
 ساکت سیرا که کتور باران منور است به ام آورده و دها را که از خیل ملک سیم چون کتور بسته دارد و  
 و جمعی از مردم هر قسلی سلیم سه و اندیم زیم همچنان خوشامروزی و کتور بسته کل را حده بسته ما  
 یزد است و در حاجی زین العابدین فرخ کبودی سه او ترانه و دلیل بر خوشبختی نیم چشم به دور که بسته  
 پریشان نیم و بسته قید جلد و بسته شکیبایه میرا بی در وجود کوزه لاله و آنکه بسته بر یکی از اولاد در طول  
 فرعون که بسته قید جلد و بسته دیدن سه قلی یک ترکان سه کتور در هر قهر تیر کوسار و بسته  
 سبیل و تاج بازو من و بسته کردن کنی به جمع کردن دتر سیم آوردن سه اثر او بسته کن از آنجا  
 در بسته بنیش و که هر که زین بر آید شد فلک با مال زوارش و خنجر سه و در عطا چو بسته بسته  
 حدیث کل سبیل و بر خیز که شورید و دلتا است دل ما و بسته خا شکل افقی که در حرف طایفه بسته و دنیا  
 طایفه را طای بسته و اگر کنید درین از اهل زبان بچین بر بسته بسته مرادید و طایفه مرادید  
 میرزای سه همیشه تا زیبار و خزان زمین هوان شود چو چهره کسلیه چون دم خنجر و بسته کند  
 بسته مرادید و زمین نرفته کند در شهبای بود قوی و بسته کتور کتور اید اران چند کتور بسته کرده  
 کتور بیدار نه طایفه هر سه سه پاره بسته کتور زینیل بدون آورد و زوار شدن دل ما را خدا کتور  
 مع الیای را تقیانی دست و پشت دست و دست بر زمین که دشمن مخاطب و نایت  
 و خیار خور گوید تا تیر سه فرایان زینت دست صد و دست فرزند و بسته چینی که در دست بسته  
 زینت بسته و بسته زینت که زبان بر ساعد بندد طالب بسته در صفت اسب سه در کتور با  
 بیان ساق فلکال اشنا و در حدیث دست همچون ساعد بسته دار و مقصد از نیا شروع میرود

در کلمات محد و بلفظ دست که با یکی از ساعد و شمال یا که اند بر حایت حرف ویم تریب حرف  
 بفتح مع الالفت دست احسن دست دراز کردن در حرکت دادن آرزای طرقت خبری شیح  
 شهباز سه چرخان بر افلاک دست آهن و فرزندیت باگوشش ساختن و دست از یکی بسته  
 در کتور در شدن بدون حصول مقصود جدا کاشته یقین تخلص سه از دنا نقد آفرینش نیکیم بکیرم  
 چون در بسته که دست از کار فرما بر نمیدارد و دست از دست شیح و لغت زانیت و در صفت کتور  
 کاشته سه دست در دست پیر زیم که است و شیح زان و خلافت از کون و همیشه تا بر باغ بخار  
 نشود و که نقش خورشید کتان که تقدیم و زینت دست بزین بر مراد خوشی و شیش و کوشش



کہ دشمن تو دیک زو لبتک بلکہ دو نیم دست او تکیہ دینے کا ری از دست او بھی یہ طالب آملی سے طالب  
 و غن لبس بجا رت عقیدم دستم غیرہ دکہ رنگل پا بر اورم دست از او ان پر دوشن بسے پر وہ دشمن کفین  
 و صرف کردن در شام داون کفین فرج اللہ شوری سے کہ وہ نہ لبس عرصہ ہر من تنک دور روزگار  
 من پچم آخر خیزہ ساین دست از او بن برہم دستم ریغ سے شرم ہامی باید اول از میان برداشتن کی با ست  
 توان دست از او ان برداشتن طالب کلیم سے از او بن پچہ صفت دست اگر بردارم قفل دیگر زیبا پر لب  
 اظہار منت دست از چیزی پر کردن ترک آن کردن سانسے سے کم کم از او بن جان پر کند ہم دست  
 ساز بہ اندک اندک تہہ بیجا بہ دست آوردہ ام دست از او ان از چیزی کنایہ از جد ہشدن  
 و ترک کردن از چیزی سے مولوی معوی سے طبع سیرا و طلاق از وی براند ہشت پروردگاہ دست از او  
 فشانہ دست از او ان کنایہ از شاکر کنون کوشتہ اند و درین قابل است دست از او ان بیرون کردن  
 پر سفیدن جامہ باین طرز کہ دست در استین کنند بر ساعت تنک دواز ہاندہ و پوشیدنی آن بر وقت  
 دیگر اندازند و این در نہدستان رسوم است تا نیر سے جائز ہستی من پر تباہیت کرد ہم دست  
 بیرون ترین لباس از ہر ساعت کرد ہم دست از کسی گرفتن کنایہ از او او اعانت درین دشمن  
 دست از او ان کے کسستن و افکندن کنایہ از جد کردن ثانی سے طاہر نگہ کران یعنی کہ بر سر عروہ  
 ام و در دم از او ان لب دست نشان افکندہ ام خواجہ شیراز سے شاہ فلک از ہم تو در رقص و  
 سماج است دست طرب از او ان ز نذر کسلی دست از استین بر آوردن و بیرون کردن و  
 بیرون آوردن ہنسی صاحب سے چون بآرد شرکت حسن تو دست از استین عشق چو اہ عالم آرد  
 میکند آئینہ را بہ مغرور حبیب و مثل کجیہ اگر ہر شود خانہ صاحب چو دست از استین بیرون کند کل عجز  
 چون صبح از گرینہ شہ طلع کہ دست از استین در دامن شب با برود آرد دست از بی چیز سے  
 بیرون کبہ آن کہ چون از اہل زبان بچینی پست مع البار التاری دست بر ہن کسی آون  
 مرادف دست بہ بیت و ادن کہ عبارت از مرید شدنت میزند قماش و این پاک تر از او کل یہ  
 حسن تو ام یہ رسم ہمان دست دست با من وہ این کلام در ہنگام کمال طرب و خوشی استعمال  
 کنند و طلب کہ معنون نہ بہت سے عادت کردی آئینہ ہوی عجاب بہ استین وہ کہ کشتی کا میاب  
 دست پر ہن کے نمودن دو بخین و زون تر یہ بنی ہم دست در دامن عشق از ہم صہ شیخ شیراز سے  
 استین از چاک مسیکنان گرفتہ در کشد چون تو از رفت چہ دین دست دل در شش زینجا جو کشت  
 از سے عشق دست بہ اوان یوسف و راجت دست دست بکیرہ و عشق بہ درازہ اشارہ  
 کسی است کہ زرد مال را بہ از عشق رحمت دانہ دست بہ تیغ کرہ کن کشتی ان بنے طالب آملی سے  
 تا کی عمل سخن این و آن کنم نزدیک شد کہ دست بہ تیغ زبان کنم دست بہ یوار داون و بیوار کشتن  
 دست بہ یوار بیرون از چہ چشم دست بہ یوار بیرون و دنیا بان ہستمان آن رول خانہ رفتن ز کالی سے

سے زنگیں ہوں اور ہرگز زرد نہ ہو + پہلی دست بر روی بود + صاحب سے نیست باویر و مردم دیدہ حق بنانکار  
 کو در جستن در دست بدیدار کند + حریفے میلی سے ز ضعف دست بدیدار دادو ام + ہر دو کام زمانے  
 ستادہ آسم ام + دست جلال بیچ و اون و دست زیر شمال بر دن و دست بہت و اون در صد و بیچ  
 کوشہ و بدن چو رسم است کہ حالت لطیف حقیت کا کہ و کمال تختی بیخ را زیر جامہ بدست خود گرفته بانہ است  
 معینہ اصابع قین قیمت کنند و یہ از ان بہین دستہ ہشتی انبار کنند و در نہ دستانی این رسم مخصوص دلائل  
 خاص است تا نیر سے در عین مکن معارف را دست چہ زہ + کے نوہ فرزندش دست بہ لالی میدہ + ہر  
 سے پہلو و سودا ہر دو لالی را + می بردہ دستے زیر شمال بود + پنہوری سے کہ یہ پیش اجل دہد دستے کہینہ  
 بہر کم سودیان + یہ بھی کاشے سے ز تر متاع حسن و زمانہ جان و دل + دستم بہ بہت کہ سودا  
 مبارک است + دست بدندان کہ پان و بدندان کنن و بدندان گرفتن و تہنا دست کہ پان و دست  
 کنن حالتے است کہ در شکام غضب چشم رخسار با سف بر آوے طاری میشود و از انجنت دست پان نہان  
 میگرداند سے این میکنم را دست بیکہ کہ بی + ترک زبان بہرہ رو کناہ است کناہ + خواہ شیراز  
 سے زبکہ دست میزنم + میکنم + آتش زدم چو گل بہ تن کشت کشت خویش + صاحب سے از بیکہ  
 زہار بہ قفل میرود + شاخ سگوندہ دست بہندان گرفته است + دست زیر شک بر دن و دست در  
 شک زیر شک و زیر شک آمدن و دست زیر کف ماندن کنایہ از شکر و زبون شدن و گرفتار  
 و شبلا بلاد عقوبت کشن بر خسرو سے کہندی کا نذر و بت سنگت + غفلتس تا ہزار زرنک است +  
 کس بدان شک یکہ می نشست + کہ نیاید زیر پیش است + بر کیشیدہ می دستہ پیش کشن + دست تو  
 بزرگوہ غم آہ زیر شک + حضرت شیخ سے دوزیر شک ماندہ کہم ز فرسوگے + بنام خاک را بگریبان  
 کہ سے ہر + نام گیلان سے ازین دیار سفر کشت سنگت ہر + کہ دست در شک است خادرتہ پا  
 دست بہ عازون جردن برابر آمدن و برداشتن و کف و دعا بر آوردن و دست بر فلک شدن  
 کنایہ از غیظ کردن و غیظ شدن دست در وقت دعا خواستن خواہ نظامی سے جو این دستاں کف نشہ  
 یک بیک + چو ششہ را دست شد بر فلک + صاحب سے در خوابت چہ حاجت بنا جاتہ منت +  
 دست برداشتن دریم بہ جاتک آنجا + خواہ پیشیراز سے محراب آوردن بنام اسکوکی + دست دعا  
 بہ آرام دور کردن آرمست + کف و دعا بر آرزوی کہ در آنگ + از ہر شاہ اثر آوردہ گو خوار +  
 تاثیر سے فوت شد بیکہ من طلب ناخواستے + بہ عادت زدم چشم اجابت ترشد + اسے  
 اجابت کف بردو لب بہن بر کنای + خواہ خقاری از دعا در دستاں آوردہ ام + دست بر کردن  
 و دعایم اسے تسلیم و کورنش و در عمل شدت در دو ضعف ہر دو عمل میشود زلال سے عقبتہ دست را بر  
 گرفتہ + کہ در سببیش رنگے برگرفتہ + دست با لین کردن دست را زخم دادہ زیر سر کہ آشتن چاکہ مردم  
 بفلس سبب نابردن کیدہ لین نوع دراز میگذد سے عرض و کر می منی دوزیر پاؤشتادہ است + چون

چون برقت نکرم صائب دست با این میکند \* دست بشاخی زدن و افکندن کنایه از بار تو گرفتن و مراد از خواستن  
 خواججه الدین بکره کفتم که با نیشه چار سه در دست \* خود را جدا از هم ازین واقعه چیست چه کرد پس  
 از تقییم عالم گرفت \* هر یک زده دست بجزر شامی گشت \* صائب سے درد اسلیم در آویز که  
 چون تک \* هر دم توان دست بشاخی در آنگند \* دست با پستان کنایه از زخم کردن و از اول زبان  
 به تحقیق پیوسته که نهی ریخت حاجی که تخی بسجلی تریزه سے اس کے خلق روح بخش دی بسجلی کلمت  
 شید و عطر بهاری بچو مینای جاب \* بچو آب جزار و چون نصیب از رنگ دیوی \* میر ساقم  
 من بیادت هر سجدستی باب \* دست با دست بسیار نزدیک دست پرست شد و اینها بیکدیگر  
 دستا دست شد زلالی سے کار غیب چو کسم گرفت \* دست به دست آمد کسم گرفت چه در  
 قله قهوجی پیشی سے باخران دست به دست بهار کے که تر است \* عین و حیف که چون تک  
 حای در خواب \* سید شرف در تعریف چار سے زهر قشاش که برده از جواد دست \* هر یک  
 بگردن دست با دست \* دست به دست بر دین در سید کنایه از زده و شتاب بر دین در سید  
 را عزاد و کرام بر دین در سید قد سے که هر دمی که من در حرکت بخت \* دست به دست بر دینا حرم  
 کبریا \* یار زبزم میکان سے دست میرسد \* بچو باله شراب دست به دست بزنند \* دست  
 زیر زنج استون کردن دو استون دوست زیر سر استون سخن دو دست استون زنج بودن در کردن  
 دست استون سر کردن دو دست استون نه بودون عبارت از جرت صادق بیک صادق دور نسخه  
 مخلص صادق بیک افشار چنگی تخلص سے با بستر افکنده بکار جنت سیارا \* ستور در کردن عمارت  
 دست کسی را \* بنور کج آنگی این سعفت بملق \* دستم همه سر استون نه بود \* که ای اسمیل سے  
 سنان که عامل فتنه است حد ولایت تو \* چون استون زنج که دست بکاری \* زلالی سے با  
 کشفه و میو است \* در زیر زنج استون شد شش دست \* هر سنی سے دست بخورد استون زنج بود  
 آنجا که حضرت نوزند سایبان علم \* مولانا سانی سے شب سرم مدنا بهر من سے فاد در حضرت  
 کرد دست ز نسخه زیر سر استون میساقم \* نه دست از شام در زیر زنج دارد و جید \* هر ایدیم  
 در صاحبان درنگار دست \* زردی سے و از دید بادیگان پر زخون \* زیر زنج دست  
 کرده استون \* دست با هم دادن و هم دادن صائب سے نقش او خاع جهان تعلیمت  
 این کنار است که چون دست بهم دو حاست \* نیاز ما زرا با هم سے در میان شد \* بکوش  
 دست با هم دادند خشنی زمین رنگ \* دست به دست خریف دادن در شروع گشته است بیک  
 گرفتن چنانچه رسوم است و دست با ولایت فرد گرفتن این مورد هنگام گشته گرفتن پیه می بینی  
 آماده هم آوردی و بربری با او شدن چه رسم بپوزانست که چون با ولایت بر سر گشته ایند و شتاب  
 خود برستاند که بند دین کنایه از اظهار تانای دین و بر سر خود است سنجو کاشی سے گردن زیر

عقبت

دسته بر خیزد اگر با من + مادست فرد کو پیشترش زین پیشه + میرنجات سے جو کل از باد صبا نکل گذار  
 اسیب + دست با بر که فرد کوشت و اگر کوشت نید + دادور کشتی خندان و گروست بهت + نیکا یو یو  
 کشت و در کشته بهت + ملاطرا سے در کشته ترک بر جوس باد و نفسم دورود + تا پیشترش ل کردو  
 دسته باز دینرم + دست بر روشن سورت و با صطلاح کشته کیران دست خود بزین سینه کردن  
 و عریف را بدوری کشتن که برود و نجات سے دست بر پشتت را چون فلک تاب نداشت + پشت  
 دسته زمد و مهر پیش تر کذاشت + دست بر ترکش زدن هیای خکبوشن و با صطلاح اور کشتن  
 مشوق است خوشین را که آنهم در نئے مسته خجک شدت اسپیل ایاسه بهر ترکان سیاسک سرت  
 و کار نیت + زینے در امید و با دست بر ترکش چرا + خدر سے از فری تو قند در جهان نشین  
 عشقت سیکے بر سے بر ترکش زود + مد قلب بیک کشفه با مال شود + زان دست که ترکان  
 تر ترکش زود + دست بهت کے پیوند کردن سعادت و مانت کردن سیخ کاشے سے بی جیسے  
 تجرت روزه جز این دسترس + دست خود پیوند اگر بادست که تابی کنی + دست بردن از فری  
 کنایه مسبقیت کردن پیشترستی نردن صاحب سے دست از شاطره دنازک او کے برود ام +  
 سخانه غز ترکان بران زلف چلبا یکشم که دست با کسی کنی کردن باو اتفاق کردن انز کرد با ترکان  
 نکا پیش دست در قلم یکے + تا سلمان تیخ از ابل کا فریزند + دست بر ایون کنایه از امانده  
 و بیانشن بر آگے کار سے فطری سے ز ساطور نم استوانم شکست + بسلامتی نصد بر مال دست +  
 دست بر کلو آوردن کنایه از کلو ششرون سے سلیم + خطره آسبے نیتوان خوردن + چر دست بود  
 که غم بر کلو ما آورد + دست بر نهادن کنایه از نشان دون نور سے ز دوران انه از نه ذکر کیرا کا نه  
 وجود + چکلش را دست بر توان نهادن که هم است + دست بر دل نهادن بر دل که آشن کنایه از  
 ضبط اول کردن و تسلے و ادن در طلب که دست بر بنیه نهادن نیز همین معنی باشد یعنی که گذشت و چر  
 سے ای که میکوی نه در عاشقے دست بر دل + بیطیزانسا که بر دل است نوز هم کراشت + صاحب  
 سے ایک سپاه برن خان نیز برسد + دست بر دستے بل خوشه صین کدار + بر کسر بجه نرمان  
 نینه از دوز جوشش + چن بر دل سے نه فر بهر لشکین دست را + بر سلوکت بیاضی سے مشوق نکه داشت  
 که دستے بنیم بر دل خوشش + دنده این راز نهوز از تو نهان سے بایت + دینی نخ و بازو آشن  
 هم آورده انه دست بر چشم نهادن کنایه از قبولی کردن ملاطرا و ترولیت طنور + سے از چون و حبه  
 صاحب جمل + نهاد دست بر چشم دست قبول + دست بر رخ گرفتن بر رو گرفتن کنایه از روی نردن  
 داین نوجیت کشم و جابود صاحب سے سکو که باد صبا از خوش نقاب گرفت + دست خوشش  
 بر دے خود نقاب گرفت + کمال اسپیل سے در شیرکان خاطر من میں که خجدار + بر رخ گرفته انه  
 ز تو سر مدار دست + دست برابر و بر باهای بر رو گرفتن تاب فکاره یا درون میرنجات سے

ای نیکو از اولت دست از ای راست  
 از کسیت باز او را ملا دست

سه خورشید و در شاه آنگاه که دست بر پرو گرفته است + زلالی سے ہے نظرہ چلے  
 تاب آرزو گرفته دست بر بالای پرو + دست بر پیش انگشتن و اما سخن و کذا سخن و دست بر دست  
 انداخته بر عاقتن بنا بر صفت دست بر پیش کسی که پشت راه رفتن و بر عاقتن صاحب سے استی دست  
 بد پیش سخن انداخته بود + زلف خورشید پناه تو یادم آمد + طهوری سے چنان است لذتونی بر خیر است  
 که بر پیش شاخ انگه جلوه دست + پیر سے تا توان فوکه که از سینه میخیزد + دست بر پیش دل انگه  
 ز حیا میخیزد + دست بیرون کردن کتاب از جلال قتال کردن شدن بر خرد سے بیانا هم دست بر  
 نیم + زره در خوی ریش در خون کنیم + بکشیم تا بخشش کردگار + کای سرگاد کاسرا انجام کار + در نیز  
 کنایه از دست بیرون دست قطع کردن + دست قلم کردن شکله اندر سے + بچین دست در دست  
 بر کن پس ازین + کرامت کند دست گشی پیش نیاز + دست بر پیش زون بهرانی و شفقت  
 کردن از قبیل دست بر پشت زون که سوم بند و تانست از ازل زبان بی عین پوسته صاحب سے  
 سینه که نیز تدرین نطفی شون چشم + دست زارشی است که بر پیش میزند + دست بسیر کردن و دست  
 بر سر کشیدن از سر کردن در خدمت و او ن کسے را که نقل و اندو این کو یا سلام رخصت است شرف  
 سے بازو که بر پیشینه زاید چوسبر + از در میگره پیش دست بسیر بایه کرد + ریش و عطا تر و سینه  
 در و لاسای پریشانی باغش از شانه کم + کوزارش زلفا را دست بسیر میکند + و بهرین محل  
 گویند بر عاقتن انگه که لوطیان گویند این را بهرت کند دست بر عاقتن + دست بر چوب بستن  
 عاقتن و بید خیل کردن و نوحی از سیاست مقدری صاحب سے دست ارباب قلم را یک قلم  
 بر چوب بست + در سخن چون صاحب با پیش استاد نیست + تاثیر سے خوش اختلاط کرم بان طره  
 میکند + آخر زنده باد صبا دست شانه بست + زلالی سے نبوسے سخن را شکسته + که دست  
شکل را بر چوب بست + دست بر کے بستن در خوابی او بودون مخلص کاشی سے کے کچھ قتل مخلص  
دست و آبر بر + خوش و کردسته برین نچیر لانو بست + دست بکاری بستن ابرام در دست و گے  
در ان کار کردن سے یکه بهر قتل مخلص دست و آبر بر + خوش و کردسته برین نچیر لانو بست +  
دست بسیر سخن و دست دگر سخن دیر سر زون سبلی بسیر زون در سنگام حسرت و در فوس شانی  
تخلو سے ز سر که تو یکیل شده بر پانثو + که پیش دگری دست بسیر نشیند + به بی سمرندی  
سے نشسته کتبی در اندیشه تو + گئے کسے زرتو کی دست بر سر + قد سے پیرا ز دست بسیر کرد  
از نشیند آن + زود دست اگر کتم اظهار + نصوره بجانی سے تا چند سفکون بند این تعظیم +  
کوخت که در صحبت نفس نیم + دستی بسیر ز تم بجای کورش + خاکه بسیر کتم بجای تسلیم به دست  
بر سر نهادن قبول کردن د دست بسیر نهادن م نوحی از تعظیم متعارف بند و تانست که از اسلام  
کردن گویند خرنے سے دی آدی که شمه کنان بهره رقیب + دستے بسیر نهادم دستی بر پرده هم +

اثره سپهر سلی ز کف جنبه + بفران او دست بر سوره + صاحب سے دست پانچت بر سر  
 دست پیشگیس نه + بر سر مدی بارودی نیکن معنی + دست بر مدی پست در بر دست در بر ای یکیک  
 تپادن بیکاری و بیشکلی صاحب سے نام لاورا اگر کن کو در سکیستی بلند + دست خود بر سر دست  
 آهین بزرگ نه + وجید سے سنی ناکرد + بر از در دیگر میگردد + چون عرفت دست در مدار فی بر سر دست  
 سلیم سے خند در راه آزار مجرای خوالی سفیر گیر + دست بر سر یکیکر نهاده شیرا + دست بر قفا بستن و  
 غیر قفا بچیدن + بر کف بستن از قفا کردن بر که ام عرفت مزا صاحب سے بر لبه آب بقا از تشکله  
 جان میدد + دست بر کس رنگ جرت بر قفا بچیده است + طالب آبی سے دست شرکان بر قفا بندیم  
 سر استیباد + در دلی بر پارچه دلی شتر تان شکست + دست بر در تن عرفت بکشت بر در زدن  
 طافرا سے پو طورا بر در بی قفلا طے نینم + تاکی از بر حبت دست بر در زدن مع الهمبار الفارسی  
 دست پاچه شدن و گردن کنایه از منتظرب کس بر سر شدن و گردن سبوحا خنی سے نشان  
 مجلس دست پاچه کشت زود + پرده دست نشسته نه میکنه تسلیم + بر می سفیرازی سے انکه از عشق با هم  
 نظایان + بر بن چاک کره تاوان + بر سر کلاه چون کند + با چش دست پاچه چون کند + دست  
 پس زده کنایه از انت که در سودا ویر میکنه دیهانه می کرد تا چیزی از رخ کم شود دست پیش و استن  
 کنایه از انوار و اکرام سے کرن شیخ شیراز سے کفنت خاموش کبیرس که جالی دارد + هر یکایای بند دست  
 بار نه شش پیش + دخی کردن طاشا نے نگو سے بوسش وصل تو خوشی رازد بود + اگر صاحب  
 تیه دشت دست پیش را + شیخ شیراز سے غضب دست در قون و دیش دشت + دلیلی سکون  
 دست در پیش دشت + دست پیش آوردن و پیش کردن دو دست کف کردن کنایه از در یوزه  
 و گدایگی کردن صاحب سے نقد دست کن پیش خم باده دراز + تا بود هر زمره نور کفن ستم است  
 مع قیله میله سے ران تبهت کف آرد که ای ترا + که دست پیش تو توان از جیا آورد + مع ابیح  
 الفارسی الحار المهاد دست چرب کس کسین کنایه از نعت بر ایندن صاحب سے پیر کشت  
 که بر پیر نیم مایه نه + دست چربے که کشیده عزیزان لبیرم + دست چرب کردن و حلقه کردن یعنی  
 صاحب سے چون شیخ دست در کرم کر به حلقه کرد + این تیغ ابر بر بر کس است + من عشقی که دست  
 چرخ را چرب کند زورش + که در در فلاحن که عاقبت عقل را شورش + دست حایل کردن دست در کرا  
 کس انداختن مع الحار المعیت خود بوسیدن و بوسه زدن چون از دست کسی کار سے عده براید  
 این عبارت را در از وقت استمال می کنه صاحب سے دست خود بوسید هر کس دامن پاکان گرفت  
 سنده زینجا رفته بر سفت از سودای عشق + پای من بر کج است چو یار بیم + دست خود بوسه زدن  
 بر که کنه آبادم + من آن عمل گران قدم بساط خاک را صاحب + که بوسه دست خود هر کس ترا از  
 خاک بر دارد + مع الدال المملکه و در خوش زیاد کردن کسی کردن معنی صایب سے از آن

از این بیست و نه است که سبب زلفت است که بے حجاب کند با تو دست در کردن و هر که چون ششم تجربین  
 دل شبیه را در زگرده دست در خوش یا خوشید عالم با بکوه دست در کباب زدن کن یا زدن  
 در جلوس کے مرزا بدلی سے کنون کو مکیہ رو عیشی چون نسیم زبانیخ و جو کل خوشی کنه زنه دست در کباب  
 اینخ و دست در کاری زدن کنایه شروع کردن در آن کسند آن در لفظ عیب پوشن با به دست  
 در خون زون کتابه از جگه کردن زود سے سے عدم خیمه بر طرفت چون زخم و ابا دشمنان دست در خون  
 زخم و دست در کبیر زون کنایه زخمات و در نزدیکی کردن دست در خون در دشمن کنایه از زخمات  
 و کشتن در دشمن و این از اهل زبان بر تحقیق پر کسند دست در گریبان کسبو بودن کنایه از آویزش  
 و بیکار کردن عوسنے سے کرا اوستش از خجالت تو و در گریبان کنج خادون باد و دست در دونه انی  
 اندن کنایه از تنجیب و حیران شدن میر خرد سے فقیر بر خاست از زمین خندان و ما زینده دست  
 در دونه ان و دست در دین گرفتن کنایه از منع کردن از گفتن شانی نکلو سے نامین غیر سبک در امد آورد  
 و ردل و کبر چون خوریم جویم شرم دست در دین گیر و دست در کل و دشمن آورده تعمیر چون صاحب  
 سے گرچه در تعمیر جسم غافل از دل دست در دست در کل دارم آبا اسند در کل دست در فعل  
 بر دونه و دشمن و بنا دونه دست بر دونه دست در بالای یکدیگر نهادن دست در حنا  
 کن دشمن کنایه از محفل و یکا ربودن دست در استین کردن و کشیدن و کشیدن و دشمنی شکار کنایه  
 از چنان کردن دست در استین بر مری سے کاشک وید سے بید ان دست و شان ترا و آکشیکی دست  
 خویش از تیر تو در استین و طهر سے سے دست در استین کشفه طیب و سوره بغض و دست عاشر  
 صاحب سے نیفتی تا با دست طع در استین شکن و عمارا یکند بنوم از دست گدا بیرون دست  
 طوق تبه کے رانه نفس بر قرمان و دست تا کے در فعل زاحاک پشه سرور از صحت خاچین سر  
 نسبت از حیرت ما دست زور او در فعل بیوسته دارم بچو سر و دست شیراز سے در اژده  
 بو شان شام و شبگیر و چو دنتی در فعل ز دست تدبیر و طهر و عید سے سی ناکر و در اژده و کبر  
 میگرد و چون صدف دست و جود بر نمی بر دست دست در در کردن دست که کردن دشمنان  
 دست بر که کردن دوست در میان کردن بر دونه و اکلندن و آوردن دست در گرفتن و شدن  
 بر کلام مودت خواجہ شیراز سے این سرکننے کدر سر مودت دست و کے با تو دست کوتا و در ک شود  
 من که ابا کس سردق سے دارم و که دست در کوشن جز نسیم در زرد و و چو در میان مراد آورید  
 دست امید و ز عهد محبت با در میان یاد کردید و زلالی سے تا اشارت از در لیش دست اکلند و چو کاکل  
 در میان دست اکلند و با تو کاشنے سے کس زغره غور زید جان نبرد و اگر زخم اجل  
 دست در میان نبرد و صاحب سے ابد زخم چکل شهبازن و چو چون پیکر که دست کند  
 در میان دوست و زعی سے اکنون که دست بکوه نو بر کرده ایم و بکریا ز پاشی می با اینخ و

حسین بنی سے اگر یزید لٹائی تو نفس افزند • باب شکر کند دست در کمر نفس • جود الطیف خان تھا سے  
 پر شکست تو یہ بیان تک بہت است • ساتھی گزردہ دست کہ سپہی یا سبجکاشے سے برقت پویا  
 آن آسمان سرین باکوہ • ز بیم لڑہ زمین دست در کمر دارو • دست و اون دست بسم و اون کھایہ از  
 حاصل شدن در حدیثین چنانکہ گویند دستے برہہ بہت کردن ہر سہ معانی از ایل زبان تحقیق ہستہ حاصل  
 سے سرور با تیرہ نجات دست الفت دادہ است • ہر کہ دارو چشم یار سے پرستاریم ما • صاحب  
 سے تا چند زید رو برود آن کھن پارا • میریزم اگر دست در کمر عارہ • مولانا مسانی سے ادخواہ  
 کہ باز باب جنون دست وہ • ما درازہ لیشہ و صلیم کہ چون دست وہ • حافظ شیرازہ سے زان تک  
 رخسار نس جہ خون خوردیم و جان ولویم • چو نقش دست دارو اعلیٰ قسم بر جان پاران زد • غور سے  
 سے کہ بتغیث اجل وہ دستے • کیسہ پر کم بیور زبان • حافظ سے کہ ہد دست این عرض یارب  
 کہ ہرستان شود • خاطر مجموعہ ماز لعت پریشاں تھا • و جناب خیر المذتقین در شرح این بیت سے  
 مشہ از ہر پہلے بدو لاد دست • و در دن رفت و پیش دوزا نوشت • میفرمانید کہ دست و اون  
 عبارت نہانت کہ چون شخصے از شخصی امری موافق واقع یار شخصے خود بند دست بردست ہی نیز نہ  
 دو حصول دست اور ابر دست نویشی خواہ یا انکہ بعضے نہکان چون نجر ہند کہ تقریبی بکنند یار سے  
 برود کہے را کہ تقریب بلکہ ہر خوش میدا • تند دست بر دستش نگاہ شدہ را ہر دتیا انکہ دست خود را  
 دود کہ تو دستگیر من شود شرم دست کہ متن لگانہ در حال و در و کہ سبب بیان استن بود دست و دست  
 دست ہمدست دست کشیدن از چربی کنایہ از بازماندن حافظ سے دست از طلبت ارم تا کام من بیاہ  
 یا تو رسد بجان یا جان ز تن بیاہ • آئی سے از یاد پای اسی من اہل بہار دست • کین تو سن است  
 و شین جان نازمانہ را • جلای کاشے نقیہ تنفس سے از تا نقد از شش نی کرم نمی بریم • جو زود ہی  
 کہ دست از کار بزار بیدارہ • دست بکہہ دشمن دزدن تخت و خود ز دست بکہہ اندن گناہ از بکار  
 و مطل اندن در خمای خود نای کردن جانب سے گزردہ عقدای من چرا ہر ہر شکل تر • کہ چون کسر داز  
 رعوت دست در کمر دارو • قاسم شہیدی سے ز چہ قباب یانش چو کہ سپریم • دم گزردہ ہستے  
 کہ برکہ دارو • فطرت سے تبدیل رعوت کہ میکند کچھ کل • چہ پہلو چ شہر دست برکہ زدہ را •  
 نظای سے از ان ابر غاصی چنان بریم آب • کہ نازو کرد دست بر آفتاب • اودھ الدین دوسے سے  
 برود حکمت گوی از یاد صبا • کہ دست دست ہر ابر میطر • دست دشمن دیا متن در دق اور دن  
 در سیدن بر چربی کنایہ از غالب تو تا برون بر چربی شیخ شیراز سے کنون دشمن جہ کہ دست ہفت  
 سہ دست در کمر ہدم بقافت • کہ دست بجان در کھی پجو بر نفس • کہہ دستھی تا بقیامت کہ بیاہ  
 خواہ شیراز سے تا کیبوی تو دست کا سنا بان کہ رسد • ہر وہ در حلقہ ز لعت تو یارب یارب  
 دین آن است کہ درین بیت نمی حقیقی است مع الرار الہی است روان کہ دن آنت کہ



دست که اطفالی چون ابتدا بپوشیدن میکند نخست بالای لوح می آید آن سر می کشند تا دست روان شود  
 از ابل زبان و یقین چوست دست زدن و شمالی کردن بر روی منوی سے نم را چو زهره پند تا نام پاید  
 دستت زین که تو نم و غمزار غار نیم به مع الصا و با بر الهملا دست صلیبی کردن کتاب از نامه دست  
 شدن خواجه نظامی علم پیش کی دست صلیبی کن مع الفار دست با کسی فرو کوفتن نامه هم  
 آوردی و بر پری با او شین چه رسم پهلوانت که چون با حریف بر سر کشته آید دستهای خود بر شانه  
 کو بند جان کنایه از غمبار تو آنگاه که بر زوری خود دست میرفتی که چون کل از باد صبا آن کل کلزار  
 امید دست پاید که فرو کوفت و اگر کوفت نید چه سخن کاغذی سے کردون بر دست بر خیزد اگر با من  
 تا دست فرو کوفتنش زین باشد دست فلان در زیاد و عانت مشهور و سفینه که از دست او  
 کار سے نمایان برآمده باشد که نید حافظ سے میراد دست که اکو رچید و غمرا د پائے که در نم فشرد  
 سبکشن میکند دست تاشای پیار دست شای کل زیزی پیام میکند دست فلان بر سر من  
 یعنی آنچه اورا میسر شد برام نصیب شد نورالین طهر سے طهوری میری از نخی کتت که کن یا  
 دست دست بر سر من طهر سے بر سر کی محبت ز با اتحاد دستش بر سر من و غایت منور کفرت  
 دشمنای کسیر بوخت با این کا فرم و موی بازلف ادای شانه دست بر سر من مع الکاف  
 دست کفچه کردن دست نواز کردن بر سے چری گرفتن در آن کنایه از که دست خور سے  
 سے بخوبی ز طوطی تر طبع است که شاپن در آن کن کچھ دست سلمان سے بخوبی کفچه کند چون  
 سفید دست به آنجا که دست ترکش سفره عطا دست کتین از چری کنایه از باز ماندن دست  
 کے داون بینی دست کے داون دند آن در محبت سے خود آمدن گذشت دست که توان برید  
 پایه یوسید یعنی چیزی را که از خود جدا توان کرد اورا با غم تمام پیش خود نگاه باید دست دست  
 کنایه دو کردن مقابل دست استین و غلبه کردن و در از کردن و نیز کنایه از محبت و جو امر و خواجگاری  
 سے گنج جو کنایه و دست جو در کم و وجود سائل سبک رسد بقدر سوال صاحب سے کمال چه کند  
 دارو دستش ز فداد کن بر فقه که می بینے در زبر ابدت و نوری سے کنایه طره او بر کین جانها  
 دست کشف غره اور گمان ابر و تیر صاحب تیره سہانت سے باران شود صاحب و زور سے  
 صدق و در املای شب دست و مالکنا دست که در دن تسلیم کردن غمیت سے با کنایه از شمشیر شاه  
 دست که از بر سے کباب دلی شوی دست دست کتایخ کردن دست بختن شد غم  
 سفیر سے جو جای نیم به بند پیام یا نو دست جو وقت نرم بود تیز جانشان گیرد صاحب دلی  
 سے بکیر ماخن و دستم بسین کن کتایخ که زید در بن این پنہا جو جنابست دست گرفتن کنایه  
 و باز دستن از کاری و در کردن دست بریدن منصف کاغذی سے کسکول فقر با چو شد شایخ بی نگر  
 دست اردنده نسبت سزا پیش گرفتن دست و خواجگاری سے بسوی تیز برد دست و من بلاک

شوم + زخم نگه گیرند دست یا در اعراض نظام دست غیب سے دل در پیش خبر چشم دست گرفت +  
 میان نشان ز لعل می پرست و گرفت + نه خور است از لطف بیزی خونم + از زده نام نه خاک دست تو  
 گرفت + پیسے سے کرید تیر غم مستش بخون من + بر چند دست از شفقت خاک گرفت + بچش دست  
 کے گرفت حسین ثانی سے بادہ زلفین بر روی دولت + کس خس خود برج صاب گرفت + انچنان شد کہ گاہ  
 تفرین + دست اندیش را شراب گرفت + مع النون دست نمودن کنایه از اظهار قدرت  
 و قوت نمودن خود سے سے کی بر خود شبیه چون غیل دست + سپر پسر آمد در نبود دست + بر خیزد  
 سے آرمه دستے نمودے آفتاب + ز در کشته در زمین برگزیند + مع الواو دست پازون  
 و کردن دکاری و قها دست و پا کنایه از سی وجه کردن صاحب سے تا کی اندیشہ این عالم پر شور کنی + دست پیا  
 چند دین خانه زبیر سکے + در سر اندیشہ او عقل افروز کرداشت + در دل و پایشناور چند دست پیا کند +  
 چه قدر دست پیا ز دم صاحب + کوی از دست رفت دست از کار + پیشرفت سے بر آسے پرده پوشی  
 کس چه دست پیا ز نداشت + پر پوانے کارم معاشے خود باشد گواه انجا + شیخ نیز از سے گفت +  
 می چون در اندازتن + چو اندر تھے دست پیا بزن + موکانا سانی سے دست پیا کز سر ناز بخت آواز +  
 دست و پیا بیت که در خون دل ما زده + ایرش پای سبزداری سے گفته خون ریزت دست از پیا نام  
 زنے + کسیری شدو این کار دستے نیم + ایدست پیا کنایه از تیر و ز کار رفت و در آسیر مخلص کاشته  
 سے پالیت او شدن نه بین لازم حیاست + آن دست پیا که دید که چه دست پیا نشد + مرزا صاحب  
 سے مصور کند پیدست و پیا حسنی که شونخ افند + نث فحشی دست از سے ادا نید بر دارد + دست  
 دو دین باب کشیدن دست دو دین آب کشیدن دست در آن باب کشیدن دست در دوازده  
 کردن دست در دوشستن و در باب کشیدن دست دو دین شستن دین از اهل زبان مختصین پرستند و غلب  
 که اثنی ذنب انامید بود که بر کس نظیر دین را نیز با بس غوطه میدهند تنها سے زام صاحب در اوان کیش  
 باب + چون موج عاقبت از ترقع نفس شود + جای سید دست رحمت که می کشان + دست در آن  
 خود پیا آب میکشد + نم قلع سلیم سے کرشمه تو اگر دست از شراب کند + ز بادو دست دو دین را سبو  
 باب کش + صاحب سے ترا در خواب غفلت رفت غرضش نشان آخر + مکره سے دست در دوی تازو  
 دین آب در آن آخر + گرفت دین کل ششم از سو قوی + ز کرد خواب نبود دست دره تو هم بنظر + غنی  
 سے زام بخشیم بادو پرستان دم دضر + ماند بگره که کند تازو دست در + دست دین پیا کشان  
 کنایه از تو خیان صاحب سے این زهر فوشان زهد انجیرانه + این دست دو دین آب کشان پاک بر نه  
 دست رگ پیا شدن با کسی کنایه از نهایت قریب شدن و آندیر شدن پیکار کردن کلیم سے طالع خصم مکن  
 در به میدان دارم + دین نبرین که کس دست و گریبان نشم + دست و عمل شدن در دین و شستن  
 در سخن دست و عمل یکدیگر در دین تا در هفت راز زمین بخوانند و غیبی برابر سے

دست  
 پیا

دست است هم گمان برده اند و همچنین دست در کون خشن پاکه کنایه از کمال اختلاط و گرم پوششی با فلک دست نعل  
 میروم اینک آنچه برین است که تا قیامت کاشش در دست هم است عاقلی نوری سے از در آسمان چو مطهری  
 کاتر شش با دو با دست نعل است عاقلی سے صبح با خورشید تابان چون شود دست نعل  
 ندریاض کردن در خسار و بر باد کن استانی تخلصه او بر غم دست در کن کشند با مصححان در من بکند  
 صحت دست از هم چون در غم از بر ششم ترن آفریده ششم باشد کت دست و نعل  
 بر بیان من دست و روان کنایه از ترسل سبی سے اگر در عوم روکنے در قبول من دست و روان  
 آل رسول دست و بینی دارد در مقام شجاعت و دست دلی دارد در مقام سخاوت گویند  
 و انفس سے کن دکار خود را از در نیمانه بگویم پس روی می عجب دست دلی وقت کم دارد و دست  
 با کم کردن کنایه از مضطرب و کسب آمدن دست آن در محبت خویش را کم کردن که شست و غیر محققین  
 میفرمایند که کم کردن خود یعنی غرور و تکبر و رقت و شستن بر تپه خویش و ازین مطلع نمی بخورد  
 و بهوشی از کمالی ترس معلوم میشود و این شاید که فارسی مع باشد میفرماید خویش را از بیم صبح  
 کینه در کم کرده ام دست به پا چون طفل تر ترس پر کم کرده ام غمزه سے کم کند عوم خوشگام  
 قماش دست و پا و عتوار چنان نهد لفظ انفس در روان دست و پا بنام چبری را کنایه از  
 اعتنا کردن بشان سپه و موز و مخم در شستن آن در اموی نوسه سے ساخران در وقت از دست خدا  
 که نندین دست و پا دست و پا که اقال بعضی الفصاح مع الشیخین المعجمه دست با نفع  
 محرابه فارسی عربی لو اتفاق وقع بین اللین که نسته المراج و شهرت بیان در بل و نبر و دست  
 با صفهان و دست در زن و ضحیت لبانت کس از شیراز که انی المنجب و کتب تاریخ یعنی ملک و بعض  
 کتب تاریخ تنها دست بنی و شت قحان که ملکیت مشهور نیروده شده و آنها با و شاه دست گویند  
 در این بیت خواجه نظامی سے جو نخی زمین را طرف در نوشت به ز سپیدی و او در آرد به شت  
 در نو از دای غای آباد شیت و دست ویرانه محض کرد که با با و نه صلا نه شت باشد و سود اول  
 نبقه مثل اول دست با عاقل که در عرف نند از او نیمی گویند گویند چون صبح از دکانه اری چری لیبی طلبند  
 بگوید نه دست کرده ام در جن دست که عکوس را بندگان زده گویند دست از دست حلال زاده  
 درین از اهل زبان بختین پرسته پیرجات سے رکنین کشته درین محراب خون ما دست نختی کرده است  
 بهار از جن ما تاثیر سے در محبت سید دل برود و روان است و بس است اگر دست نختی درین سودا  
 بیان است و بس اما بنی اول حکر تاب سینه تاب ششین و دکن از صفات دست دست  
 موغان و دست از دزد هر که نام سیر گاهی با و کاشی سے دست از دزد نظر سے می رود و جلوه گاه  
 کلفه اران یاد با و سلمان سے بهار خانه چین در کستان است و خوان بهار و نالش که دست  
 موغان است دست بهار دست سپهر دست نور و بنی غنای عطای سے محنت سوزنده

دل دوست نرد آید است چو طفل شکم گزارد از خون برخواست چو نمانی سه از تیر باد و دشت سیرت  
 پریشان نزارش چو کر یک نظر حفظ تواند بدین قباب چو اثر سه بودی علم نسیج کوشید به است  
 بیزا چه چشم زد دشت پیاپی به دشت لاله دشته که سرشش لاله کل کرده باشد در آن لاله دشت  
 بیکی شیرین سے به پرس از آب و رنگ کو سبارش چو بهاران دشت لاله و در خورش چو دشت  
 بیاض صید در خرمستان دور نشو ته رام در ایران نزار نجاست ولی دشت بیاضی نثار غمزه صفا  
 بخش بری ریاض آمده چو بهانا زد دشت بیاض آمده چو تاثیر سه آراهن دشت بیاض سخن خاوه  
 از مصرع بلند در آن دشت جاوه است چو لاله میخند سه روشن شد تا ز نظر تم راه خیال چو زلفش طبع  
 قلم کشنده نهالی چو پیدا بود نه می جسته من چو در دشت بیاض آهوسه بر ضد و حال چو دشت  
 نیمه دوران جبارت زد دشت یلان من حکیم فرود سی سه هم ایران هم دشت تیره در آن چو همان تخت شاکر  
 و تاج کسرون چو کذا قال بمن الفضلا دشت کربلا کردن طودت و تقام و جب الاقرام کردن سه دشت  
 استغاث از اودو حای کسم نکرد چو رفت روزگرو دشت کربلا کسم نکرد چو دشت بان از عالم  
 مرزبان و باغبان خواجه نظام سه سه کور که در دشتستان کم است چو نامر و سپاه ایزدوم است  
 دشمن در کب است از دوشس نبی زشت در من نبی دل نبی که که دلی زشت سینه باشد چون دشنام  
 که بچیه نام زشت است به بجا ز نام زشت خواندن استل بهر تقدیر از کب مقلوع الاضافه کسم آید  
 چون خاوه دشمن دمای دشمن سادان دشمن دشمن عده دشمن خاوان دشمن جاد عده سه چو تو  
 دشمن عده ز دشمنان شهر به بیرو حای دشمنی بهر سید که دید چو خور سه سه سینه خاوان  
 دم تیغ با آزر دوست چو سله رو با بان دشت شوق دشمن خان دمان چو شفا کس سه شکوه را  
 انب بلب دست اشنا بچو استم چو دشمن بچو استم چو دشمن دار و دشمن کام قابل  
 دوسته اردو دست کام نیسه انکه کسم مادو دشمنان باشد و نقش سه در تقام نقد چشم از عیب بریانه  
 برش چو اتفاقات دوست دشمن کام بچو ترا چو استاد و غی سه ز بیم تیغ نازاک دشمنه دار  
 نوباشد چو بهر ساله دوش بر گون و نیار تو باشد چو انوری سه دولت دوست کام باوه بر باد چو  
 در سچ دشت جز که دشمن کام چو شیخ شیراز سه بر می ستمه دشمن کام چو آخر سه درستان کدر بکینه چو  
 دشمن گاه کانه دشمن دشمن کز ای کنایه از رخ نیدن و هلاک کردن خواجه نظام سه سه چو  
 کز نه دشمن افکنی چو کشته بود باز می بونی چو دشمنی نفس عداوت و با لفظ کردن دشمن  
 مستل خواجه جمال الدین سلمان سه در دشت خاش است کور در کوریتی زانکه او دشمنی در ضعیف خورشید  
 خاوه میکند چو دشنام معرفت و با لفظ گفتن در کون و دوان و زون و قوسان دشمن مستل  
 انوری سه در یوزه خاوه سه نور بنده عزیزان چو دشنام کشید ن زبیت عده عافیت چو در کور  
 سه در لفظ صفت یکده کر که مجلس چو در پرده بر نه ان مبر دشنام و سناد چو دشنی سه بر حاتم

دشمن

برخاستم که دست دعای برادرم \* دشنام داد و خوش گذر راه را زد و رفت \* میر حسن و دهنوی سے من از  
اخلاص سے خواندم دعای \* ازان برقم من دشنام کرده \* میر خسرو سے اگر دعوات کنند از پی تو من مشغول  
دعایش کن که تندرستی و شفا \* کسے کنش پیش او گفتی گویم \* زودیش اندر قفا صد کونہ دشنام \*  
خوش و دشنام گیر اگر دشنام بشود و بچش نیاید شفا سے امروز چه متر قابل عجبی بکار  
نیت \* دشنام گیر تر تو در روزگار نیت \* دشنام بافتی کار و بزرگ چنانچه تصابان دارند  
و با لفظ شکستن و زدن دنیا و دوزخ و آرزوی مستمل طالب آملی سے دشنام نموده بسیار سے  
که آشوب و دلم \* نشسته بکار کا و سے شکر کا نے چند \* انتقاشی را طلال از پله دو با لایکتم \* دشنام  
بر دل میخورم که خار سے از با میگویم \* خنده عشرت هزاران دشنام در جام شکست \* که پد نام نزد  
چینی در ابرویم بنویز \* ابو نصر نصیر \* چشمانی سے وی دشنام که بر دل کا فزود کسی \* از دشنام  
یا زنده بر کلوی ما \* صاحب سے بر خنده با سر کلکت \* دو دشنام بر عکبر برق بنزد قاش  
و مشوار این نیز کب است از دشنام یعنی که کور و دار که کلمه نسبت است و مجاز منبشکل و بصله بر با لفظ  
کردن و زدن مستمل بر معنی سے هر چه دشوار است آسان باد بر شا بهمان \* هر چه آسان است بر  
دو دشوار باد \* بیک هشاره و یک لفظ او شود همان \* هر آنچه در هر بر آرد کان کند دشوار \* دشوار که  
بفتیج کانت فارسی بجز زنده و پاره که بهار مع العین الملهمة و عسا \* انضم حبت خوستن  
ادعیه و دعوات بفتیجات جمع و تیغ شمشیر خذنگ تیر از تشبیهات است و با لفظ رسیدن در ساندن  
در متن مستمل با لفظ کردن و گفتن کنایه از دوای شدن نیز باشد داله بر وی سے سما که است حسن عشق  
در حلقش بود عاجز \* چون صاحب سلامت کنتم او گفتا و ما کردم \* میرز فطرت سے مکن آلوده  
دشنام لب را جمع کنتم \* چون استر ابادی سے رحمت زتن و جان زول آرام دعا گفت \*  
اینها همه از عشق و آرام دعا گفت \* میر معزی سے برتن و جان تو هر یوم دعا گوید بی \* درن دعا  
در دولت تو است و حق مستجاب \* محمد علی طایف سے زبان و دل موافق ساز شکام دعا کردن \*  
بیک انگشت توان عقده از سر رشته دار کردن \* بیدلی سے \* طراز بود من ناز بود چرخ کساری بارسد  
نزد آن مژه بر بلند می که گرد سرور دعا رسد \* سلیم سے خواهم زودت بار سفر بندهم \* آن حال شا  
کنون دعا میگویم \* خواججه شیراز سے ربوبی که جرمه جاست ما رسد \* در مضطرب دعا یتو هر صبح  
شام رفت \* بلا زدهای سلطان که رسا خداین دعا را \* که شکر باوشای ز نظر مران که ارا \*  
صلاح از ما چه میجوی که مستان رحمت کنتم \* به در ز کس است سلامت را و ما کنتم \* از هر کنار تیر  
دعا میگویم روان \* باشد که ان میان سیک کارگشود \* شای سے آن درون کشیم که چون کرم  
کبفت تیغ دعا \* آسمان بهر شفاعت سزنده بر پای من \* جمال الدین سلطان سے تو رفل دعوات  
از زمانه در هر وقت \* رفیق که که هیچ کار و ان مسامت \* در سجاب شدن و مستجاب آید و مستجاب

درون با نظری سه مراد خلق یکدیگر توکل عمل باشد و اگر نماند دعای کسی بکنند و شایر که رسد که در دعا  
 در وقت مستجاب آمد که بخت باز مراد سوی آن جانب لذت به حساب است مشور وقت طاعت  
 در سنگان فاضل و که بر دعا که مستجاب میگردد و دعای قوی در دعای پیران نیز است مستجاب  
 در کعبه البتوت در قصه رفق عبدالمطلب باز استقامت داشته و طراز است میان پای ساغر چون کسب آمد  
 بسجده و چیزی دیگر تواند خیزد و دعای بارانی به اثر سه ترا که خرمی دل چشم گریخت و همیشه در درگاه  
 دعای پیران است و سلیم سے نیز حضرت می زبانشان چه میخوای که در نماز خوانند خود دعای قدس  
 دعای جوشن دعای مرد رفت که روز جنگ بر آن حفظ خود خوانند چون جوشن و قاتل نفس خود اندک  
 سه گفته تیغ ترسکه با کوش زمین دشمن است به زخم تیخت چون حامل شده دعا جوشن است و صاحب  
 سه تن جوخته اند نم جوهر در حصن این است و دل مشک چون شده از چکان دعای جوشن است و  
 دعای گندم دعای حیات اورد ز امید که بر گندم خوانند قسمت کنند دعای نگاه بای فادسه دعا سه  
 مخصوص سوگناه داله پرده سه تارقه بجا آمدت خورشید دل ذوق و مقرون اثر باد دعای بکام  
 دعا گوئی رود دعا گریز میریزی سه دعا گریز شاخ چهار گل را و مقود دعا و دعا لب تری و سایر  
 اگر دعا گریز چهار مرغانه و چرا چو دست دعا گریز دست چهار دعا دعوت بزرگ رحمت خواندن  
 در طلبه بختن دعا لفظ کردی مستعمل خواج شیراز سه برود زیاد دعوت کلم سه بهشت که خدا در  
 منزل از ایل بهشت بهشت و دعوی بفتح لولک نسوم خواسته شده و خام به اصل از صفات او است  
 دعا لفظ و بختن در آن در آن دعا مستعمل طالب تری سه نفس است بین که در میدان تربت نگاه  
 حشر و شکر قائل برده دعوی خون آورده لم و صاحب سه دعوی عشق زهر بودا کسی می آید و  
 و سبب بسوزدن زهر کسی می آید و داله پرده سه بودی است پیش ایل که یاد کنی و سایر تا بخت  
 داله دعوی دارستگه و تنها سه بجز خود قسمها بخورم شاه اگر امنیت به نیت نام بود خشر و سه  
 با چه کس دارم و دعوی که از عالم دعوت گردشاگردند آن در لفظ بخت چشم باید دعوی داری بود  
 کمان کمال غیر واقع در بختن چشم گاشی سه زبی عیان حسنت شکست کار من باعث و طورت  
 بر زده دل عقل دعوی دار من باعث و دعوی قطع شدن انفصال یا فن دعوی تاثیر سه دعوی سه  
 تیغ قطع شده از چین ابرو پیش و ز کبیره بلال کون در دیدنت و مع النین المعجر و دعا  
 با بفتح کفر فریب دعا لفظ خوردن در کون مستعمل دینی فریب و مجاز است خرد سه جان میرسد  
 پرده م طلب سه که بازی نیت این و بر نماز دستوری ده چشم دعا را به زمان و به او وصل بود بود جان  
 خواریم دار و هیکل که خشر در دعا توایم که و دعا باز شکر و آن در لفظ نزد زون بیاید  
 طوری سه تا سه دعا خرم ز توای بیوفابرد و کبده ششم به عیان و جبار و ملاطره خطا بستی  
 سه برود نیست بر سه خردده ام و بقوی خیرت دعا خردده ام و کشیده و باد از لطف تو ام

۲  
 در دعا  
 دعا گوئی  
 دعا گریز  
 دعا گریز شاخ  
 دعا گریز شاخ چهار گل  
 دعا گریز شاخ چهار گل را  
 دعا گریز شاخ چهار گل را و مقود  
 دعا گریز شاخ چهار گل را و مقود دعا و دعا لب تری و سایر  
 دعا گریز شاخ چهار گل را و مقود دعا و دعا لب تری و سایر  
 دعا گریز شاخ چهار گل را و مقود دعا و دعا لب تری و سایر













آرد بکار خاک تہی آہ پرہ دل + عرفی سے از فضل علم دادیہ حمدیہ و کریم + پیکام کبھی نہ ہر  
 میریزد ز پستانش + خان آرزو سے این دل گزشتہ از خود تہی بگردد + بر سر چادر نندان گزشتہ دو کجا  
 بود + خواجہ بشیراز سے شمع دل عشاقان شیشت ہولہ ہر خاست + افغان ز نظر از ان بر خاست  
 چو آتشیت + دینی قصہ دجبال مجاز است نواز جہ نظمی سے بین دل گرکہ این صدایم + کہ این  
 گنج را سر کشتایم + دل دویدہ دل حریفین ہارزومند اسیر سے مشکل کہ در فکر و ہستے ہر سہ + آری  
 کہ در قدم دل عدیہ گیت + وضع کردی اسیر سے دل دویدہ چشم فریاد آری سے + ز آرزوی طبع در  
 گداز خجالت بخش + دل زمین کنایہ از گور کہ حودہ در ان ہستہ دل خاک شکرہ زین کنایہ از اولیا در دنیا  
 وجود زمین و کجا وہاں کہ زمین بر پشت است دل آسمان کنایہ از سارہ و وسط آسمان دل رود دل  
 شب کنایہ از میانہ روز و میانہ شب صاحب سے درین دو وقت اجابت کشادہ پیشانیست +  
 دل شب از تو نے سپدہ دم بر خیز + کہ بیدارے خود حسن مانع میشود + میران وہاں کے شب کو خوب  
 عاشقان + دل تنگ کنایہ از کان وجود کہ وہاں شہد بہ شب + بتے سے کہ مانند نکت است  
 مانیہ سے خویش را با عشق کہ جا کے دل شکش + یادگار فراد است این سے کہ من دارم + دلا  
 آسائش را دن بہل و آسائش و ہندہ بہل و آسائش یافتہ شہ بہل دلا سا مینوم ز عالم سے مینوم  
 و از عالم خبر شدم است بطریق مجاز اشرف سے از کنار بوسم اکنون دل نیکو قرار + شکرہ از خوش  
 بہ پیام سے دلا سا مینوم + دل تنگ و دل بردہ و لگران و دل گزشتہ و دیگر و دل زودہ کنایہ از طول  
 و ناخوش و تحقیق نیست کہ در از دن چیزی و دل زون از چیزی و در زودہ شدن از چیزی سے سر شدن  
 از چیزی سے سیر کردن چیزی سے نبوی کہ دیگر با دلیل مانہ بلکہ تقسیم سے و یعنی راہ دل زون مجاز ہست  
 است حسن بیک بیغ سے بے لب لعل تو بخوریم در از دن شراب + تہمت نشین کہ بار ابادہ خود کرد حساب  
 مانیر سے کہ نشد تا تیر میل آنہ نام از کے + گزردہ در اشہد و شکر از ک اندک بیزد + طالب علی  
 سے نم کہ دل زودہ نہ چین کل بوسم + لب بزمیہ ترا و زبان افسوس + میر معصوم سے بیخت بادہ  
 مکرم بیام + دل کردن شہیدہ ز عقل بر خاست + مری صاحب سے ز سودا بچیان دل سرد از دن بردہ  
 کشتم + کہ چون مجنون بیاسے دشت بخارم سد خود را + لب شہدہ تیغ کہ قابل مارا + کو آب گشتری  
 جان زو دل مارا + شکر کے گل رو سے با او جابست + نصیب است ازین بزم و لگران خوش + غنی  
 ز ترک محبت بے پشیمانم + تزلزلت یاد از رقم دل دشدم و لگیر + میر خسرو سے دل عدو برد از خزون  
 سنان دروزم + چنان نہ ہار زو دل اگر سنان نیست + بس کہ دل سردم زار و پودستی چون گن  
 سے تواند پر تو جہاب سوزانہ مرا + دل پر بودن بزمیہ شکایت بدون سندان دل سے و شدن با  
 دل کردن کنایہ از کسی کہ حسرت بسیار بہل و ہشتاد شد حکیم سے رفتن زودت کا من دل نگران  
 نیست + گزشتہ شوم خونم از ان گوی مدان نیست + صاحب سے ان شاہ سوار کجا کہ نمہ دل

دل نگرانش و تیری است که از خانه زمین است کانش و دل زنده کنایه از سید اول مدینه اول زیر که علم را  
 بجات و جعل را بهوت تشبیه و لوه اند و شب زنده دار شب بیدار را گویند پس هر دو یکی بجا است از قبل  
 ذکر لغزوم و باره و لازم مقابله و کرده صاحب سے دل زنده که کسر بکریلین خواب برود و کار زناخت  
 یا بمن استبان را چه از خشن پوشی چه پروا عارفت دل زنده را و پشت زنده پوشد روشن گزیر که میان  
 دل نهاد یعنی دل نهاد شده از عالم پیش نهاد که بپوشش نبوده شده است سے دل نهاد شخص جسم نیستند  
 صاحب و دل گزشتند اگر راه بجائے میداشت و کلمه سے بستند چشم امید از مهر با نهایی خلق  
 دل نهاد زخم بمرسم سبب مجرم و علامی شیخ ابو افضل نوشته تا صلاح دید آنحضرت نباشد اعتبار در پیشانی  
 مردم جسم دل نهاد میشود مسیح کاشته سے بظاہر چه رود بر زبان حکایت ج جعلی بکینه نیدم  
 که دل نهادیم و دل مدین زون دل مدین تیار راج بدون حضرت شیخ سے دل مدین بازوند میخان  
 دو سه ساغر زویم زنده و دل پرسی احوال پرسی رینع سے دل پرسی رقیب در شرد گئے کن  
 چون زنده نیست ما را با فسون چه احتیاج به جسی سے عنسم نمی بود از سلامت کربل پرسی مرا چه سود که ما  
 همچون عنسم خود رسم سے بود آمدن و دل و پرسی خلق خاطر چون کسے سفر کند یا تبه محبت لطفال  
 و مجال باشد گریه از جای مردم لیکن دل و پرسی دارم ازین بقیام نمی دلم در اینجا بسته است صاحب  
 سے چه فارغ اند دل و پرسی غریزہ سے که دل معنوه دنیا بی بیروفا زنده دل فروگیر مکانی دل در اینجا قرار  
 گیر و قدسی سے تماشای خیال تو مرا جای نیست و دل فروگیر ترا ز کوشه کاشه چشم و دل سوز و  
 و سوزه انکه دلش بر حال دیگران سوزد کمال سبیل سے مجر آساند واریا کشته در دامن و نرا که سوز  
 خلق است در چون مجر و دل از دست رفت و دل از کف داده و دل افتاده و دل شده و دل باخته  
 کنایه از عاشق صادق خواجه شیراز سے بس تجربه کریم درین دیر مکافات و بودت کان بکره در افتاد  
 بر افتاد و در بعضی نسخ است با دو کفان و هم لو گوید و بجز باشت است که خبر و شیرین بیان  
 که نکای سوزی شرد و دل افتاده کنی و شیخ شیراز سے ان شینتی که شاه ی تهمت و با دل از دست  
 رفته میگفت و تا ترا قدر خنشتن باشد و پیش چشمت چه قدر من باشد و محمد علی طایف سے  
 بهر جا خاشخ چون دل از کف داده دارد و بزرگ نقش با در هر قدم افتاده دارد و دل خوب  
 و دل زوای و دل شکافت و دل دوز و دل خواه و در خواه و در خواسته خوب و خوب و دل حبیب  
 مشهور است در خاطر حبیب ایضا و دشین و دل آویز آنچه بل آویز و حبیب و زنجیرت نبی مطلق مطلوب  
 در خوب آمده و این بجا است و دل فریب مول لاری و دلکشای و دلکش و دلخیز از اسامی مشوق  
 و نواز و کد و کجری و کبر و کعبه و کستان در کبابی دل شاد و دل کفان هر که ام مردم شیخ شیراز  
 سے چه در با بر دای ساقی سابق فتنه انگیزت و درینا بوسه خدی بزنگان و لادیرت و میرزا  
 صاحب سے بغیر از خط که بچید است بر روی و لادیرش و که صحف را و کثیر از آن نار میا زد

چشم پر دور ازین زلف و لایزال که هست • از دور محبت رخسار تر لبم آشفته • چشم دارم کمر از دور  
جهان طاق کند • طاق مردان بر سر و لایزال که • حرفی سے کہستی از وقت نازت دل حرفی • جو کے باز  
و لایزال تھا • پیش رفت • سلسلہ فاختگان حلقہ بیرون درتہ • کرکشی اتحاد نہ بس مرد دل آرا کے کے •  
سرگشتہ ساخت خالی دلا دلا کہ اور • پرکار کارہ نقطہ سردی اور • نیست در زلف و لایزال • سرگشتہ کو تابی  
کر کے لاین زنا نہ نما دست امروز • نظر بظہر و لایزال آن • و لایزال کن • شکستہ قلم ضحی روتا شاکن •  
تور زمین واقعت سے نہشت حاجت مشاطہ حسن و بگویش • جواب حاجت بانیہ مید • دلش •  
اسیری لابی سے کجا حسن لی افروز تو ویسے عاشق بیلی • اگر لطف تو کثرت و سنے نقاب از دور  
جان افرا • جان طالب جمال دل افروز یار هست • فاضل کیا یار باہر دم در کنار است • صاحب سے  
ہر کہ از ترکان و لہ و ز تو بچو یہ لکان • راہ کرد زمین از تیر تضاد و امید • پیغود صد آہ چون بحر آگ آگ  
کشم • رفتہ کرد از بس بل ترکان و بگویش • مرغانا بر چاچی سے میرا نزل ویران • بہ نخواستہ  
شست • از اقلیم جان کسہر بیان کم کیر • ہر دی سے نشینے ز عدم تادمہ و مالہ وجود • نیست دلخواہ  
کے شادم اگر و تشکم و حسن تاثیر سے تیر سے ترو بیز کہ از من حقی شود • آن دل فریب پہچکند  
و نشین کند • مانجے بغیر پہلو سے آن نازنین نہ بود • ہرگز بیاد من داؤد نشین نہ بود • خواہ سب را  
بر کو کین تصویر شیرین تلخ کرد • کار چون و بچشہ خود کار فرما می شود • ظہوری سے دلخ از روانہ حالت  
چہ بلا و چپ است • آہ از جلوہ قدرت چہ قدر مؤثر است • و بخواد زہری خوردہ ام شہدہ بشکرا  
نخلتی • ہر دی نشاط و عیش را زیبا تھی نفس کہ وہ ام • رضی سے شرمین دزد اگر شہدہ است خاطر  
جب نیست • سنی از طبعش اگر آہ کند آوردہ است • دل شکن و دل گسل و دل شکافت و دل گوی  
و لایزال قریب بتی ہم کلیم سے در خار باوہ و دل گوی است • سیرستان • در روز غمناک گلبا جرمایہ کشیدہ •  
حاسم مشہدی سے ہرگز کہو کہ دل بین آن دل گسل وہ • ای کاش جان بگیرد و یک شت گل • •  
فرد کسی سے چو از دل گسل • یکان نہاے • زویا تا کوشش و دیبا قبا سے • غنی سے ہنست دل بہت  
از بہر یار و شکن دارم • خار و در جان کس لین دل و دستے کہ من دارم • شیخ شیراز سے دل کو تازہ  
خوبے نظیر • بانگ دل آرزو کس گیر • و لکہ از عالم میکدہ و تیکدہ • ملوی معنوی سے ترک لہ جان  
کردم تا بیل و جان کہ ہم کیدل چو محل دارد صد و لکہہ • باہستے • دل دل کنان • کتابہ از مضطر و جان  
دل دل و دل و دل کردن براد عطفت ہنطراب و بقیہ آرزوے کردن خاقانے سے بنداد جانہاروے  
او طرہ دلہا موسی لو • دل دل کنان در کوئی کو چون خود خواران دیدہ ام • صاحب سے کی نیست  
سنبلی فردوس دل خواہیم داد • تاکہ در سوئے زلف یار دل میکنیم • سستہ کاشے سے دنیا ل  
چشم کو دل و دل کردہ میروم • و زگر یہ راہ را ہم کل کردہ میروم • دل شکن معروف بہر چہ سے  
شکستن کتابہ از ترسیدن و بہر اسپن نفی سے دل رسیدن از چنان زور دست • بر آن دشمن

روشن روشن افکن شکست + میدانان شکست چکنه + شکیبای نیراست دل ز تادم + دل از عشق  
 دل پای وادان و سیدل شدن خیالی سے دل میدانم اگر تیر تو از جان گذرد + تا گویند کسی سپرد از خانه  
 دل بجزی و عشق تراوت دل بسین قد سے سے دل دو عشق بوجده عشوق بی وفا + جزا برودے حاتم  
 خیالی محال نیست + دل بر سر زبان و آشنی مانی نصیر زبان آوردن طالب آبی سے چون کسم راز  
 عشق را خس برکش + منگه دل بر سر زبان دارم + دل از کینه بیک کردن سینه جانے اقامت  
 حفا ہونے سے دل بیک گردان ز کین تا قابل ٹیکان شو سے + با جان بیرون کنڈاز خاک گلشن  
 سنگ را + دل بجان چیز میگذرے ایچا صاحب سے دل بآن زلفت چلیبا میگذرد بی اختیار  
 ناف تا افتاد و دراز ناف آہو برشت + دلش در دگر سے رسم یاد و در وقت بگرد عبدالہ عالی  
 سے کفتمش در دل فریش دلش در دگر + انچہ ہر محبت اثری کر دگر + دل غلان چیز نیست  
 اسے یل و خواہش غلان چیز غوغے سے مد کو سبب ملی شد و کیمل نشکنے + شب کر دل بر سر  
 ناز امدت نیست + دل گر عشق و برگر عشق و کنڈان و بر کنڈان و بر دوستی و گر دوستی و کسستن  
تر عشق از چیزی و دل بگرد ایندن از چیز سے مقابل دل بسین و دل دو عشق و پر یوستن و نہسان و  
بر چہری و دو چہری ایر شای سیر و دے سے مد اگر چہ نہ بیٹے و دگر دانی + دل چگونہ ازین آرزو  
 بگردے + خواجہ شیراز سے ہم جان بدین دو رنگس جادو سپردہ ایم + ہم دل بران و سینل  
 نہد و نہادہ ایم + سہ بنیاد بسین اندر چیز و کس دل + کر دل بر دشمن کاری است مشکل + میرزا  
صائب سے بشور نچی از دل نہادہ ام کر نک + بر تخی باد ام تیر از قد است + میر  
نرے سے ہون عقل کا دند دل اندر طاعت یز مان + نشا ید کر بی یونہ دل اندر خدمت  
سلطان + کے کو تا یہ ز بانش دل + کے کو یہ چند ز فانش سور + بر نہ خون دش ن ز من  
بک بند تو شش بر کر + میر خسرو سے من ہا نہ ز دل ارہتے خود بر کنڈم + کو رخ خوش در آیندہ  
تا شا میکرد + نغے سے گر نہ نہ بہ اد دل بر نہ آواز نہ + چون ز ہیما میشود کا کہ بہ ز نہ  
شیخ شیراز سے سود از دہ گر ہم عالم تو یوست + دل نیک بہ اوت کر دل از رے کبستی چہ چہ  
سے بحسرت دل از جان و تن بر کنڈ + کس سیر بقلب دشمن زندہ + فاسم شہید سے سے  
بہ یا قطرہ چون کر یہ اصل ترک سکر یہ + کے چون با تو شش چہ سان دل از تو بر کرد + مغنیہ  
بہی سے دور از تو نیست طاقت و درا کل مرا + قل منور ام ز چمن دل گرفتہ ام + دل خود خوردن و  
تہا دل خوردن و خایندن کنا یہ ز عزم مغصہ خوردن و بہ نقاس و نور صائب سے ز ف کر دانہ  
مغز ز آسمان و نوش چہ با ب خشاک حالت اسی گرد + دھ سے درا بر بہ کاسے  
توان خورد + این یوہ غریز است نجامی توان خورد + دل خود نیر سے دش ز تج جی نہ انے  
کر رطبی ہست چنان با کر بان بنو بان را + طالب آبی سے در نم طرہ توشیوہ ہست + دل بہ نہ ان

دل از عشق  
 دل از عشق  
 دل از عشق

شانه خاییدن + مسیح کا شے سے جدا تو دل کو جدا جانکا ہر اور بظاہر بظاہر فرود بگاڑتے ہستند +  
 دل دودین عاشق شدن اسپر شکل کہ در نظر دستہ ہم رسد + اسایشی کہ در قسم دل دودین گیت +  
 دل بجان خیر میدود یعنی چہا کے آن است دل داون کنا یہ از دلیر ساختن و استماله داون و تقویٰ دل  
 کران بر رفتے و نشس سے مدی خندان طیبان دل وہ بیادرا + بانجان کبشا از بر و چین کہ یا جرم  
 نغنی سے بیدان راکہ ہکا ہی تیران داون سے ہم ہی کی از صورت دل دودین بجان ترا + غندی سے  
 عشق اگر دل وہ کہوترا + جگر از سینہ عقاب کیند + دعا شق شدن کہم کہ دودین غندی سے دیر  
 غمت دل دودین حاصل دود + ماندا کہ بر دست خیر نزل دود + میر خسرو سے از یک ابرو ہم دل  
 کہ بخشیم جانت + چون رختہ دم اپنا زینا یہ حکم + + ناروند ہے  
 کہ تیرا نہ دودید + کا دل نہ ہی کہ تیرا نہ دل دود + و منے بخت داون دل مجاز با بخت است صید  
 سے کف بخش کہ دم از غصہ خون کر دے + نہ کہو لی کہ گویم کہ دوست چون کر دی + زبان نتوان بجان  
 کردیاریب خط جانان را + چو سان دل دود کہ خوش رخسارش برون آمد + سخن ہی شود دل نشین زود  
 صاحب + اگر دل ہر دل رہے کہ دارم + ابو طالب کلیم سے تاب پیدا و کلیم اپنے چون سے آرد +  
 کہ دل یہ ہر شس ان کہ دل بکا برد + سر دوحی بخش کزانی تیر کہ سراج اشرا ایچ شیرازی  
 سے زود ستیہ دل چوند کہرتابم + کہ کہ ہم تکہ کشت از تھا فل سوخت + دل خشک کردن  
 بپرسے کنا یہ زور مشرود شدن صاحب سے بھی کہ زیر چرخ شے روز کردہ اند + چون شمع دل خشک  
 بہ شیم سوکنند + دل شیرین کردن کنا یہ از خوش کردن خسرو سے جان شیرین کنم ہا کہ دل شش  
 کہ ریزم ہشکر شور دل خویش + دل کم کردن پرچر سے کنا یہ تر عاشق شدن دل نمودن کنا یا از  
 برومی نمودن در ہم کردن دل پرچری ازین دستحق متداول در بخت پرچر سے ازین کشت ہوزا  
 صاحب سے کی بجا ہائے کہ فار و نش خواہ سوخت + یوسف مہر از گھمت زندان زبرد + دل بر لب  
 دوی دودین کنا یہ از خون کسین نامم ہے سے زبان کر دے اگر نہ مالہ دہمال + دلش بر لب دویہ سے  
 بچو تجالی + دل میدود بر سے من ز غصہ رقیب + ہر کہ کہ یاد شانسے آزدہ دل کم + فرودھی بویست  
 زنگا سے چو درگوش خواہر شان کھکوسے + ہم ہر ہدیہ شس دل از تن بری + دل سپردن پرچر سے  
 نظامی سے چون کھکوسن بر بیان برد + ہر کہے دل بران سخن بسپرد + دل آب داون کنا یہ از شکر  
 و مخطوط شدن از تھا شاعر بران از عالم چشم آب داون دل طاق کردن کنا یہ از تجرد گرفتن و ترک عشق  
 کردن دل کہی کردن کنا یہ از توجہ بدل کردن دل مشرودن دل کاہین دودل عیدن دودل از کشت  
 از داون دل ماییدن دودل از ریختن ہر کہ ام حدود سپین در لفظ شیشہ دل با یہ شیشہ ہے شہ  
 سے ہے عیدن دل بس بود کنا یہ از لعل او + چو ابرگیو سے پرچا خود ہی و گچی + دل سرد شدن  
 دودر شدن از خیر سے دوی برداشتن دوتا پر بودن کنا یہ از لبر ز شکر ہون دودن دینی سیرک متغیر



متفرق شدن سیری و روحی سے مراد شد اددا دل از کار جهان چو بود کاش بود شب زار و غم آن \*  
 غمی سے چون آستین همیشه جہنم زمین پرست \* یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پرست \* میر محمد باقیم  
 شہید اسے خالی ساخت کہ یہ دلم روز سیل خون \* از من چہ همیشه دل آستان پرست \* دل دوا  
 گر تیر فلا نے دل و داغ نداد سا لک بزدی سے بیدماغی مجنون مصابحی خواہم \* کہ حرفت پرسم و گوید  
 دل و داغ کجاست \* یکم سے داغ بفلک دل زیر پاستان \* زمین چہ سطلی دل کجا داغ کجا \*  
 دلم نمیدہ کہ آرا بجای مردم ہے از سبکہ اینجا مرغوب دل است از نجا دلم بجای دیگر فیکشد در خیرت  
 در وصل کجا چنین است کہ دلم خست نمیدہ کہ چنین کنم دل ہی کرون دحالی کرون و سینہ خالی کرون انجا درد  
 دماغی الضمیر کرون و دل ہی شدن دحالی شدن از چیزی صاحب سے دل گزردیشب وصل تہہ از گنہا \*  
 طے شدہ این داد ہمار شدہ آہنا \* دل چون ہی از درد غم یا تو ان کرد \* این غم چنان بردل انگار  
 توان کرد \* دل در با نشی می است یعنی خاطر و باطن لو یکسان است و اتفاق نارد دل از کار بدن هیچ  
 کاشے سے دلم از کار بپہامی شکر بار برد \* ترا کہ تغیرینے بسیار دل باز کار برد \* دل یکے کرون اتفاق  
 کرون و کس در امری دلم ناید سے خست نمیدہ مراد دل نیدہ سنجو کاشی سے الب آما وہ  
 فریاد پر شب بر درت \* آیم و دیگر دلم ناید کہ بیدارت کنم \* سا لک شیرے سے نباشد و در کار قصہ  
 جواب نامور بر آرد \* کے راول سننے آید کہ از کو تپو برگردو \* دل کرون رغبت کرون تاثیر سے جاکے  
 بہ نیشے انجا نیدہ است \* کے دل کند خدک تو کزدل کند کند \* دل در گریان کند زان و لاشہ  
 بہت رنج بر شو اطفال دل کو سقذہ گریان اطفال انما ز نرد و این از عزایات است مخلص کاشے سے  
 مصلی کہ بہ غوی کند از ہر سوز و دایہ اش \* دل در گریان سخن شاید کہ تیارش کند \* دل بعد جا رفتن  
 در حالت بہ گمانے ہی باشد امیر شامی سے جان من ہر گاہ کہ جاسے میردی \* عاشقان راول بعد جا میرود \*  
 صاحب سے جائی نیر سے کہ دل بہ گمان من \* تا باز کشن تر بعد جان میرود \* دل برابر کرون و دل  
 تورا کرون و اندر اجتن ہر چہ باہ اہام گویان برد تو کل زدن در سنج محبت بکار خطر ناک کہ لستین و آما وہ  
 بک خود شدن کہ ہم جان و پشتہ باشد سا لک تر دینے سے چون جاب از ہر شکستی دل ہر یا میکنم \*  
 ناخن ہر گاہ از کار خود در میکنم \* سید شہوت سے اشرف از کرون نیابے کہ ہر مطلوب را نا  
 تا نیشہ درین رہ دل بیدار چون جاب \* چالے سے دل نیدارم اگر تیر تو از جان کہ تر \* تا کو نید  
 بسبھی سپر انداختہ \* صاحب سے در محیط فریش از جابے کم باش \* کہ نظر و اگر دینے در ہر یا کرد  
 دل دریا کرون جوہر کسجا زیادہ از مقدمہ کرون صاحب سے تو دریا کت دل سے ساقی دم در ادیان  
 آوہ \* سہر گم ازین پمانہ کم نمیکرد چہ دلاک بوزن سخاک بچنے مالذہ و غار سیان برترین و  
 حامی اطلاق کنندہ وجہ و تر تعریف او کہ یہ سے سرم را چو مالیدہ نا ہر \* تو از باش دل پیس و گلو \*  
 چہ سہر ہر پیش جوہر نغلم چہ کار دوست بار کیر کردیم \* دلالت کوزن علامت راہ نودان میدی تغیر

دل در با نشی می است  
 یعنی خاطر و باطن  
 لو یکسان است  
 و اتفاق نارد  
 دل از کار بدن  
 هیچ کاشے سے  
 دلم از کار  
 بپہامی شکر  
 بار برد \*  
 ترا کہ تغیر  
 ینے بسیار  
 دل باز کار  
 برد \*  
 دل یکے کرون  
 اتفاق

و چون تپش یافت و بوی نذاعت بار نبرد و گداز است این دو نفس جابکند و حق باطن تشدید نام قنات با ترکاشی  
 سه این گفته که قناتش کن این + در آن گفته که دغم به بین + در آن سخن معناه سفید که از پوست آن کسین  
 سانه و می سرب آن نام زن چله گریگی کاغشی و صفت زن چاله دهر زگرش دل پر ناله + هر سربو نفس  
 در آن ناله + در نفس سرب چاه ربه می که کوشش تمام شد و کوشش سرب کشت و لیر و لیری م و با لفظ شدن  
 در آن مستعمل خرابه نظای سه چو که به فروردگان زمین + درون حبش شیر سیاه از کین + بر آفاق شد که در  
 هر دو سرب + بر آید ستاره چو در آن شیر + دلیل راه نماید و در آن سیاه بنی تحت در آن استعمال نمایند  
 در آن سخن از صفات است و با لفظ در آن مستعمل بلا طفره جراحان و هر کویسے کس به در صد بلخ  
 در آن سخن چید پیش و پس + **مح اسیم دم** و در آن باضم یعنی چون سس و سب و زین با توجیه  
 در آن بجز سرب است خواججه جلال الدین سلطانی که در آن دم است سربا که کوشش + کار بار دم است  
 نیست که رگ سیا + خیران دم + دراز دم + دم رگ کنایه از صبح که ذیبا در حق طول و بار سب که هم رگ  
 تشبیه داده اند و در آن تاز سب و در آن گویان گویند در این زمینه ترجمه نیست نظای سه چو صبح از دم رگ  
 بر زوزبان + سخن در آن سگ و گان + خانه سه دم رگ است یا دم آهو + که نمه مشک بار  
 سب و صبح + دم رگ سربا پیش کنایه از انتقام ضعیف از تو که کوشش نظای سه چو جان او کویو  
 از رگ سب و دم رگ است سربا پیش + دم کا و در سینه استن دم کا و در سینه استن سربا  
 کیران و سحر کان ایران شفای سه آن کا و دم از سینه بر آن است که بر و + حدت بر خاتیاران  
 یکی رفت + دم کو بفتح کاف فارغ محقق دم کا و در سینه کنایه از حق و ظاهر نام نفس از کشته هم باشد  
 میریجات سه شجره آمده بر کشته مشبو + ریش کا و در مشایخ تو چر سب که دم کا + دم کا به غلطیدن  
 و از سه کردن سگ در یکا صبح خود بر سب بود یعنی تعلق در چای بوسه که باز است و با لفظ کردن مستعمل و سب  
 آن در لفظ آسمانی که نشت دم زده یعنی دم بریده مرزا صاحب سه در کام در دم زده کشت در کبر +  
 بر زبده است زن دل زبده تر + در حمار و ناله شکر که بوسه که ساقه گویند فردو که سه چو در  
 بر دشته پیرو + نهری رسیده یعنی زبده + دما دم بوسه و تواقب نور سه ایکم ترا قنات  
 چای سه + وی از تر قدر دادم + در سب از طلا سردی که به سخن رادم هر دور + چله نیز آورد و در این حرف  
 است و بیت زهر سب و سب و در سب بسیار کوی بر چه چای + با خاد مار کل رادم + دما نه  
 باضم جان تا نه بفرقانه اشرف سه هر کس که بغیر از نظر باز سه که + شد عینک او دما نه دیده او +  
 دم با لفظ نفس و بوی و وقت چون دم صبح و دم شام و سبده دم از سه تا یاد و سخن کشته جراح دل  
 تا شیر چای از صبح در دم شام نفس + ابن بین سه چون تاب گرفت سبیل + زلف آورد صبا  
 و نقل + در آن سه سه از دست بردن دم بجای بر عینه ماند + در استین عاده روز کار دست + دم  
 در آن سخن از دم که بی آن + بجای سه کشته گرد چشم بزبان آب + و بطن از او که معین بر آن سه

صبح کا ذیبا